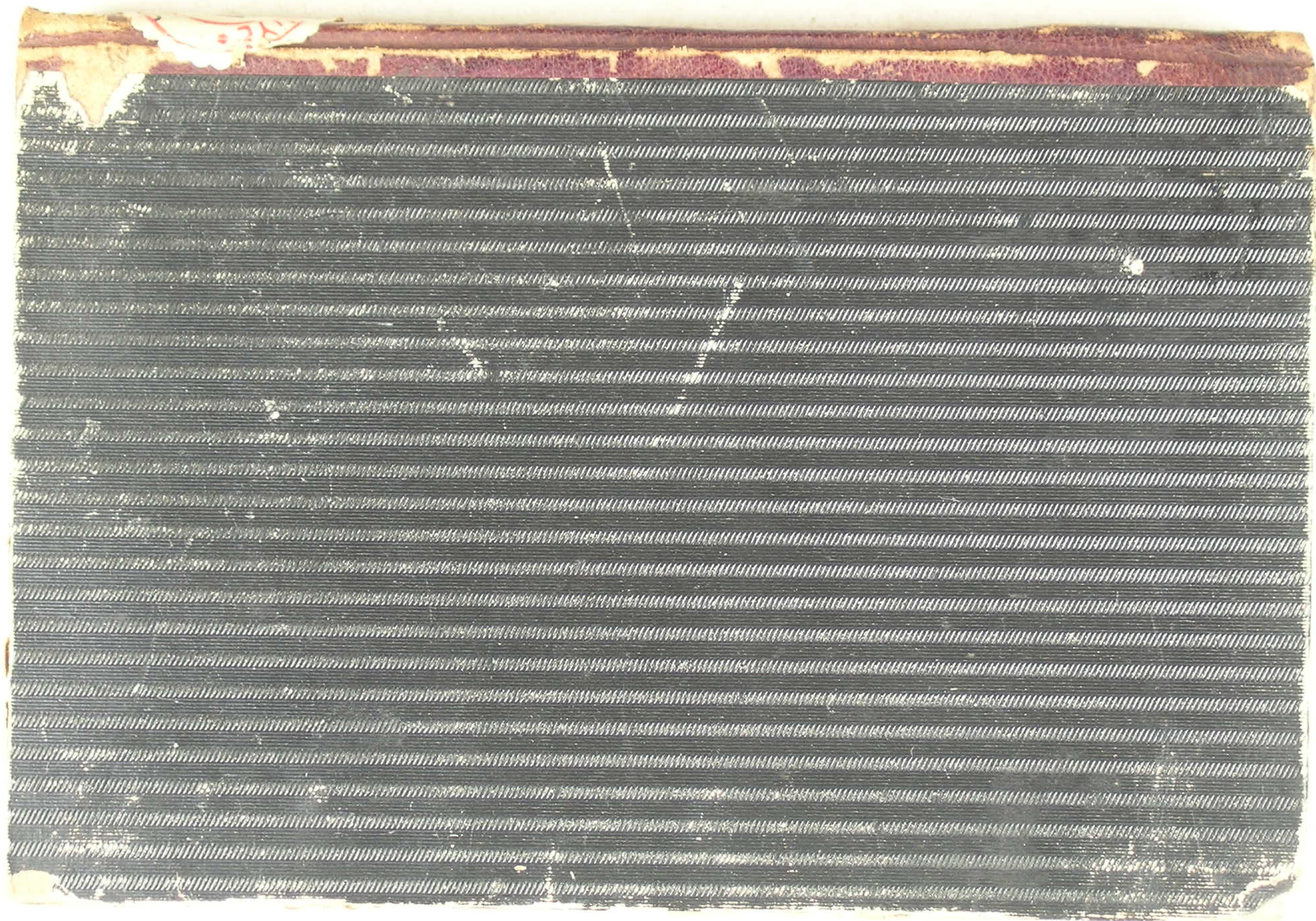
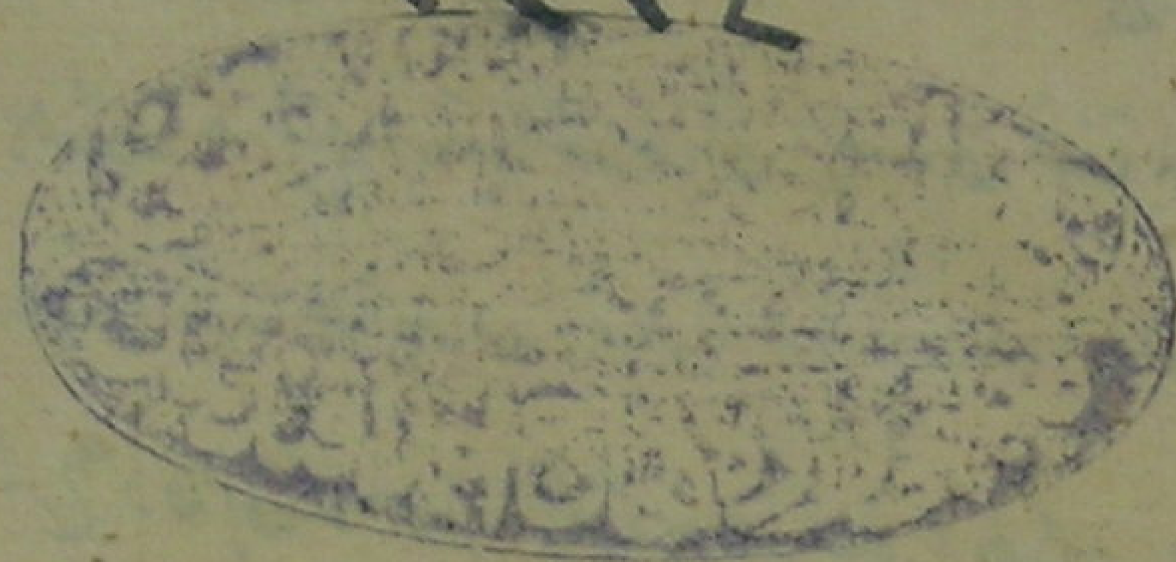


زبدة الحقائق في كشف الدقائق

عدد

٢٢١٤





وقف

ابوبکر النساج
احمد غزالی
عبدالله عین القضات

عین القضاة همدانی قدس سره کنیتی ابو الفضایل در عبد الله بن محمد
بن محمد میانجی در عین القضاة لقبی در شیخ محمد حموی یه ایله صحبت
ایلمشدر و شیخ امام احمد غزالی ایله دخی فضایل صوری و معنویسی
مصنفاتندن ظاهر در نه عربی و نه فارسی او لقدر کشف حقایق و
شرح دقایق که اول ایلمشدر ازکمسه ایلمشدر و آندن خوارق عادات
و احیا و اماتت کبی ظهوره کلوب انوکله شیخ احمد غزالی اورتاسنده
مکاتبات و مراسلات چوقدر اول جملهدن بری رساله عینیه در که شیخ
الکا یازمشدر فصاحت و بلاغت و جریان و سلاسته اکر نظیری
یوقدر دینسه اولور عین القضاة کتاب زبدة الحقایقده ایدر که
علوم رسمیه کتب و کوسندن ملول اولدوغمدن صکره حجة الاسلامک
مصنفاتنک مطالعه سنه اشتغال کوستردم و دورت ییل مدتی آنده
اولدم چونکه مقصودیمی اندن حاصل ایتدم صاندمکه مقصودیمه
ایرشدم کندومه ایتدم سه انزل بمنزل زینب و رباب واربع
فهذا مربع الاحباب ترجمه بوری شمدنکرو عیش جهان قیل که ایرکه
منزل جانانه ای دل و قریب اولدیکه و آز کلم طلبدن و علومدن

تاریخ

1

حاصل اندمه آنک اوزرینه اقتصار کوستردم و بر ییل مقداری
بو حال اوزرنه قلدم تا اکا دکین که ناکاه سیدم و مولام الشیخ الامام
سلطان الطریقة احمد بن محمد بن غزالی رحمة الله تعالی همدانه که بنم موطنم ایدی
تشریف کتوردی و آنک صحبتندن یکرمی کون ایچنده بکا برنسنه ظاهر
اولدیکه بندن و بنم طلبمدن کندوزندن غیری نسنه باقی قومادی الا
ما شاء الله دشمدی بنم اول نسنه ده فنا شغلندن غیری نسنم یوقدر
شویله عمر نوح بولام و بو طلبده فنا تحصیل ایدم هیچ نسنه اتمامش
اولام و اول نسنه جمیع عالمی مغلوب اتمشدر بنم کوزیمه هیچ برنسنه
طوقنمز که آنک یوزینی آنده کورمیم و هر برنفسده بنم استغراقمی زیادهم
ایتمیه بکا مبارک اولمسون دینه دیمش درکه ایام وجع شهر مبارک
ایامنه سندن برجماعت ایله مقدم صوفینک خانه سنده حاضر ایدک بس
بز رقص ایتدک و بو سعید ترمذی بر بیت چوکز اوقردی بابام نظر
ایدوب ایتدیکه خواجه احمد غزالی قدس الله روحه بزمله رقص
ایدردی و آنک لباسی بویله ایدی دیوب نشان ویردی بو سعید ایتدی
بکا موت آرزوسی کلدی بیچ ایتدمکه بمیر یعنی اول فی الحال بیهوش

در بیان سلسلة الشیخ
محمد عین القضات همدانی
عن امام احمد غزالی
عن ابوبکر نساج عن
شیخ ابو القاسم کرکانی
عن شیخ ابو عثمان مغربی
عن ابو علی کاتب عن
ابو علی رودباری عن
سید الطایفه جنید
بغدادی
رحمهم
الله
الی
نهایة

اولوب اولدی معنیٔ وقت آنده ایدی ایدی جوننا زندهٔ اولی ایدرسه
مردهٔ دخی زنده ایده بیلور مسبب ایندم مردم کیمدر ایدی فقیه محمود
ایندم خداوندا فقیه محمودی زنده ایله فی الحال دری اولوی وبنه
اول دیمشدر که ای عزیز براشی که اشرسبب خدای تعالیدن غیریه
منسوب کوره سبب آنی مجازی بل حقیقی دکل فاعل حقیقی خدا بی
بیل اول یرده کیم ایدی قل یتوفیکم ملك الموت مجازی بیل آنك
حقیقی اولدرکه الله یتوفی الانفس حین موتها محمدك صلی الله
علیه وسلم یول کوستردیکی مجازی بیل وابلیسك ازدوردوغی
مجازی بیل یضل من یشاء ویهدی من یشاء حقیقت بیل دوتالم که
خلقی ابلیس اضلال ایدر ابلیس بوصفت اوزرینه کم یاراتدی مکر
موسی ع م بوندن اوتری ان هی الا فتنتك نظم همه جورمن
از بلغاریانست که تا آدم همی باید کشیدن کنه بلغار یا نزا
نیز هم نیست بکویم کر تو بنوانی شنیدن خدایا این بلا فتنه از
تست ولیکن کر نمید آنند خجیدن همی آرند ترکان زا ز بلغار
لب ودندان آن ترکان چو ماه بدین خوبی بنا بیست آفریدن

بجیدن دورشمله
دبو کلم بو کلم
اولمق

نظم



نظم بنم هر محنتم اغیار دندر لب ودندانن کا یدرلر بیات دورلو
بلا بی ولی یوق انلارك کناهی دیم کر دکلدر سه ما جرا بی داغی
قمو یارندن ور بو درد محنت ولیکن کم قبیلور جون ها جرا بی ایدرلر سینهٔ
عاشقی صد جاکه اودرلر اولقدر تیغ جفا بی نه ایچون بوبجه
خونخوارك خدایا الینه ویرسن تیر قضا بی شول یرده عین القضات
رساله سنده ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة حدیثنی بیان بیوررکه یا لطیفا
با العبادی بجه درسیس که بر مقامه ایرشمدك که سالکه اول مقامده
نور سیاه عرض ایدرلر سموم قهری قاتندن کوردك پس قهارلق
نه یرده درست اولور دیو رباعی نقل ایدر و بو رباعینك صکره شویله
بیورر که کاه نور سیاهی آق طوز کبی عرض ایدرلر نه دکلر سین که غیرلر
کوردیکی حکایت ابلیس منندر که ایلنزلر اول مقامه اول بر مقام
درکه جون آدمی انده ایرشه وآندن بجه خدایه ایرشور و سموم
قهر آنی اورر مسکین عاشق که بو رآمه بر نقطه درد اولور دیاشدن
ایاغنه دك جمله اول اولور سه ای دل بجه زهر خواستی یا ربرا
که جون تو بباد دار بسیار برا دینه رساله ده عین القضات اول محلده

وبعو نغمر حضرت شیخ
رساله سنده بو بیت دخی
بولدم ه که ازنبار لب
ودندان ایچ ... بدندان
لب چی تابد کنز بدن

بنه بویله دیرکه ای جوانمرد اکر وکلم الله موسی تکلیما کمال ایسه
پس ابلیسه دخی بو کمال واردر سن نه بیلورسین که ابلیس کیمدر
بر شحنهٔ مملکتدر که یوز بیکمی دورت بیك پیغمبر آنك زحمتندن
یمشدر وما ارسلنا من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته و بر محلده دخی دیرکه صد هزار هزار سلطان نردکه سن آنلردن
قورقمیسن انلر یعنی شیطاننك کمی خدمتین بیلنه بیلمشلر یوق
بلکه آنلرك درکاهنده هزار هزار سکبانلری واردرکه هر سکبانك
اول دکلو مملکتی واردرکه سنك فهم و وهمك اکا ایرشمك محال
بر جبریل صفت کرکدرکه او غلامی ابلیسك جمالنه نظر ایده و شیخ
ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه اصلا ابلیس دیمزدی چون
آنك آدینی دیمك اولسه خواجهٔ خواجکان و سر مهجوران دیرلر
ایدی و شیخ بزرکه سر مهجوران دیمك خوشتر در بیورورلر ایدی

نقل من نفحات الانس لمولانا جامی ترجمه لامعی چلبی

مجلس یازدهم مصباح الارواح مثل نوره کمشکوة شیخ محمد عین
القضات کرم روی غریب بوده ودر رسائل او سوزی بسیارست

وحقایق

وحقایق بیشمار کمالات صوری و معنوی آنحضرت مصنفاتش ظاهرست
چه عربی وچه فارسی آن قدر کشف حقایق و دقایق که او کرده از کم
کسی واقع شده واو عاشق جوانی زرکر بوده لوایح را در حال عشق
او نوشته و در آن کتاب نیز رباعیات غریبست و این چند رباعی
از آن جملهٔ است رباعیه درکوی امید منزلی باید نیست
وز کشتهٔ عشق حاصلی باید نیست کفتی که بصبر کار تو نیك شود
با صبر تو دانی که دلی باید نیست ۴ تا با دل من عشق تو امیخته اند
صد فتنه و آشوب بر انکیخته اند از صحن ابد آن آتش بارست
تا چشم زنم خون دلم ریخته اند در کتاب تمهیدات آورده که
بعضی از سالکان این راه در مقام بیهوشی کمان برده اند که مساوی
الطرفین شده اند چون صفاء غالب بود زنار بستند وانا الحق
کویان بردار فنا بر آمدند بعضی را بشمشیر کذرانیدند و بعضی را
سوختند و با این فقیر نیز این آتش درکارست آیا تا کی
باشد مثنوی چرخ بسی کرده زاین کونه کار باز دکر تا چه
کند روزکار با تو هم او در آید پرخاش هست بهر تو درکاسه

همین آتش هست چرخ فلک را تو نکویی کیست کاسهٔ آلوده
بخون ببست هر که یک انگشت زخود آتش مکید پس سر انگشت
زحسرت گزید چشم طمع هر که دربن خانه دوخت شعلهٔ غم دامن
عمرش بسوخت در کتاب تمهیدات ظاهرا تمهید مقدمهٔ همان
عشق بوده چه رساله ایست پر کمال و در آن حقایق و دقایق
عشق بیشمار مشتمل بر سی رباعیات پر شور و شغب هر یک
از آن محرک سلسلهٔ درد و طلب این چند رباعی از آن جمله است
آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای
مذهب در پیش مقصود تویی مرا نه دینست و نه دل
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش ❁ ای برده دلم بغمزه
جان نیز ببر بردی دل و دین نام و ننگ نیز ببر کز هیچ اثر
نماند از من بجهان تا چند روا آمد آن نیز ببر ❁
پر کن قدح باده و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم
بستان در هشیاری غمست و سودست و زیان از دست
غم سود و زیانم بستان در کتاب لوایح آورده من قتله

فعلی

فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته غوری عظیم دارد در بیان
نتوان آورد ❁ کسی سرش نجنبد اند زبان درکش زبان درکش
بیشتر سبب هلاک عاشق افشای سر معشوق است زیرا که
در عالم طریقت افشای سر الربوبیة کفر و کفر بعد از ایمان
ارتداد و ارتداد موجب قتل من بدل دینه فاقتلوه شبلی
گفت در آن روز که حسین منصور را در باب الطاق آن جلوه
بود در مقابل او بماندم تا شب و بعضی اسرار در نظر آوردم
چون شب درآمد توقف نمودم تا بر باقی اسرار واقف شوم
کمال ذو الجلال منکشف شد نیاز عرضه داشتم گفتم بار خدایا
بندهٔ تو بود از اهل توحید مکاشف باسرار عشق و مقبول درگاه
حکمت در این واقعه چه بود لم تقتل المحبین قال الی اجد
الدیة فقلت یا رب وما دیتک قال تعالی وجمالی دیة المحبین
گفتم که رخم بگونهٔ کاه مکن واحوال دلم بکام بدخواه مکن
گفت او که اگر رضای من میطلبی چون من کشمت دم مزن و آه مکن
نقل من مجالس العشاق

وقف

ان لله شرابا اعدّه لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا شکروا واذا شکروا تابوا واذا تابوا اذابوا واذا اذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا لا فرق بینهم و بین الله بو تمهیدات زبدة الحقایق فی کشف الدقایق بو حدیث شریفك بتمامه شرح حیدر فافهم

زبدة الحقائق فی کشف الدقائق

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین کتاب زبدة الحقایق فی کشف الدقایق للعالم الربانی عین القضاة الهمدانی قدس الله روحه العزیز اما بعد بدانکه در حق صورت بینان و ظاهر جویان با مصطفی عم خطاب این آمد وتراهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون ای عزیز میگویم این آیت در قرآن نخوانده و یا شنیده مگر قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین محمد را هم نور میخواند و قرآنرا کلام اوست نور میخواند که واتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف سیاه بینی بر کاغذ سپید پس کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند بدانکه القرآن کلام الله غیر مخلوق کدامست خلق انه محمد هم صورتی و تنی و شخصی دیدند و بشر و بشری به بینند گمان می نمودند که قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی تا ایشان درین مقام گفتند

ما لهذا

ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق اما نور حقیقت با اهل بصیرت نمودند تا بجان و دل حقیقت او بدیدند و گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد عم و بعضی اگر درین حالت و درین مقام ولایت او را بشر خوانند و یا بشر گویند کافر شوند برخوان وقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا وی بیان کرد که لست کاحدکم و حقیقت قرآن وصفت مقدس که مقرون و منسوط در دلهای انبیاء و اهل ولایتست که حبوت این نوخه بدان آمد آن در کتاب نیست و هم در کتاب مطلب ما بین الدفتین کلام الله هر دو طرف فرو گرفته است اما طالبان قرآنرا در کتاب نمودند ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن گفت هر آنچه از قرآن ظاهرست و پس از ظاهر باطنی تا هفت باطن شود گیرم که ظاهر را کسی مدرك شود و تغیرها باطن را که دانست و که رسید و جای دیگر گفت انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف و شاف عروس جمال قرآن چون خود را با اهل قرآن نماید بهفت صورت انز بیند و همه صورتها با شفاء و تمام مگر که از اینجا گفت اهل القرآن اهل الله وخاصته که چون متعری بکتاب وعنده ام الکتاب رسد بمعانی قرآن برسد بیرنو جمال

تغیر

اجعلنا شفاعة محمد عم
وبعضی گفتند اللهم ا[رزقنا]
شفاعة من محمد عم
وبعضی گفتند اللهم

قرآن او را چنان محو کند که نه قرائت ماند نه قاری و نه کتاب بلکه همه
مغز بود مکتوب مکنون باشد اما مقصود آنست که تا بدانی که جز این
بشریت حقیقتی دیگر است و جز این صورت معنی دیگر و جز این قالب
جانی و حقیقتی دیگر ~~ ما را جز این جهان جهانی دگر است جز جنت
فردوس مکانی دگر است آزاد نسب زنده بجانی دگر است وآن گوهر
پاک زکانی دگر است ما را گویند کاین نشانی دگر است زیرا که جز این
زبان زبانی دگر است اما آیت وما منا الا له مقام معلوم بیان و شرح
این همه کرده است والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق عذر این همه
نخواسته است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بدید کرده است
وفوق کل ذی علم علیم ظاهر شده است این همه حیثیت و چه معنی
دارد وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم این را تأویل خدای
تعالی داند و راسخ در علم کدام باشد برخوان بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم این صدر کجا طلبند افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه این نور خدا کجا جویند ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب گمراه را این همه گم شده است و رهنمای را

این همه

این همه شده است از برای این گفت مصطفی ع م ان من العلم کهیئة
المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله اذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة
به علماء بر سه قسم اند قسمی علم نبی آدم آمد و قسمی علم فرشتگان و قسم
سوم علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم خدای تعالی است
که علم مکنونه و مخزونه میخوانند فرمود که این علم مکنونه را جز عالم بخدای
کس نمیداند نه دانم که هرگز دانسته که عالم بخدای کیست اطلبوا
العلم ولو بالصین ترا بچین و ماچین باید رفت علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل را بیابی بر کدام راه باید رفت براه علم عمل نه نمیگویم عمل ول
گویم که گفته اند من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم دریغا کلموا الناس
علی قدر عقولهم بندی تمامست اما درین ورقها بعضی سخنها گفته شد
که مقصود نه آن عزیز آن بودند بعضی دیگر از محجبان باشند که وقت
نشستن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی باید تا نه پندارید که همه
مقصود شما بید که در خواستید زیرا که هر که چیزی که بشنوند که
نه مقام و نه قدر فهم شخص باشد و ادراک و احتمال نکند تو پنداری
که قرآن مجید خطاب است با یک گروه و یا با صد گروه بلکه هر آیت

وهر حرفی خطابیست با شخصی ومقصود شخصی دیگر بلکه با عالمی دیگر
وآنچه درین ورقها نوشته شده است هر سطری مقامی وحالتی دیگر
است وهر کلمه مقصود مریدی وطالبی دیگر که آنچه با زید گفته شود
نه آن باشد که با عمرو وآنچه خالد بیند مثلا بکر هیچ نه بیند تو پنداری که
الحمد لله رب العالمین بوجهل شنید ویا مقصود او بود او ز قرآن
قل یا ایها الکافرون شنید ونصیبش این بود اما الحمد لله نصیب
محمد بود ومحمد شنید واگر باور نمی کنی از عمر بن خطاب بشنو که
گفت مصطفی ع‌م با ابا بکر سخن گفت گاه بود شنیدیم ودانستیم
وگاه بود شنیدیم ندانستیم ووقت بود که گفت نه شنیدیم ونه دانستیم
چه گویی از عمر دریغ میداشت نه حاشا وکلا از و دریغ نمیداشت
ولیکن فرزند که طفل رضیع بود از بره بریان وحلوای وشکر نگاه
دارند که اورا معده احتمال نکند نارسیده روزگار شود آنکه
ماکولات ومشروبات مضر او نشود عبد الله ابن عباس رضی الله عنه
میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنم که ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش لرجمونی بالحجاره
یعنی

یعنی
صحابه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند ابو هریره رضی الله گفت اگر این آیت
را شرح کنم که الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل
الامر بینهن لکفرتمونی یعنی خلق مرا کافر خوانند عبد الله ابن عباس
رضی الله میگوید شبی با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بودم تا بروز شرح
باء بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم یعنی خود را نزد
وی چنان دیدم که سبوی نزد دریای عظیم از دریا چه بر توان گرفت تا کسی
دریا نشود هرچه یابی قدری وحدی دارد ملاح از دریا چه حد وصفت
کند وچه برگیرد زیرا که هرچه برگیرد باز بریزد که مقام در بحر دارد اما
هر از بحر چه خبر دارد ظهر الفساد فی البر والبحر هرچه آموخته خلق باشد
بر باشد وبری وهرچه آموخته خدای تعالی بود که الرحمن علم القرآن
بحر باشد وبحری وبحر نهایت ندارد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
چه می شنوی ای عزیز شمه ازین حدیث که المؤمن مرآت المؤمن که
در اینجا الا لغت بهره آنست که هرکه چیزی نداند وخواهد که بداند اورا
دو راست یکی آن باشد که با دل رجوع کند بتدبر وتفکر تا باشد که
بواسطه دل خود بدست آرد که مصطفی ع‌م از اینجا گفت استفت قلبک

وان افتاك المفتون گفت هرچه پیش تو آید باید که محک و مفتی آن
صدق دل تو باشد اگر دل فتوی دهد امر خدا باشد می کن و اگر ندهد
ترک کن و اعراض پیش گیر که ان للملک لمة وللشیطان لمة هرچه دل
فتوی دهد خدایی باشد و هرچه رد کند شیطانی بود و نصیب این لمم
در همه چیزها است از اهل اسلام و کار ما دشوار بدانست که مفتی ما
نفس اماره است که ان النفس لامارة بالسوء و هر کرا مفتی دل است
او متقی و سعید است و هر کرا مفتی نفس است او خاسر و شقی است و اگر
این شخص این اهلیت و استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند دل
کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون تا دل غیری آیینهٔ تو باشد ای دوست دلها منقسمست
بر دو قسم قسمی خود در مقابلهٔ قلم الله است بر وی نشسته است که کتب
فی قلوبهم الایمان و همین کاتب باشد پس هرچه نداند چون با دل
توجه کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام در
مقابلهٔ قلم الله نباشد چون از ان یکی که دلش آیینه و لوح قلم الله باشد
ببیند و معلوم کند او ازینجا بداند که خدا بر آورد آیینهٔ جان پیر دیده چه بود
معلوم

پیر

پیر جان مرید خود را ببیند و مرید در جان پیر خدا را ببیند و مثال این همه
که گفتیم آنست که جماعتی که بیماران بر خیزند بنزد طبیب شوند و علاج
بجویند و طبیب نسخهٔ چند امراض بدیشان دهد بجهت تسکین اگر کسی
گوید که این اختلاف نسخها از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل
این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف علل افتاد
پس علتها گوناگونست نسخهٔ همه علتها بیک علت باز داده سخت جهل
و خطا باشد آنها که دانند که چه می گفته می شود خود دانند اکنون علت
دین و اسلام قالب یک رنگ باشد بنی الاسلام علی خمس خود نسخهای
معین که پنج نسخت که علاج و دوای مؤمنانست اما کار باطن درویش
قلب ضبطی و اندازه ندارد لاجرم بهر دادهٔ پیری بباید که مختلف فرماید
و آنها که ترک علاج و طبیب کرده اند خود آن بتر باشد که در علت فرو
شدند زیرا که ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق
باشد رونده راه فریضه باشد ملازمت و مداومت نماید و جماع
مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند و ازینجا گفتند من لا شیخ له لا دین
له و شیخ را بر راه فریضه بود بخلاف قبول کردن هو تربیت کردن
و تربیت

مرید را فرض راه بود اگر تمام‌تر خواهی از خدای تعالی شنو که گفت
وهو الذی جعلکم خلائف الارض بیان خلافت باطن و جای دیگر فرمود
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم سبب کس را

زنهار خبر دل نتوان کرد و احوال دل از کسی حذر نتوان کرد
کاین عالم شرع راز پیدا نتوان کرد کان نیز خود ز خود بدر نتوان کرد
محجوبان را برین نظر نتوان کرد با خویش بگوی او گذر نتوان کرد

دریغا قفل بشریت بر دلهاست و بند غفلت بر فکرها و معنیها افلا
یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها این باشد فتوح فتح و نصرت
خدای تعالی در آید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بردارد
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید و نبات والله
انبتکم من الارض نباتا شود از خود بدر آید ملک و ملکوت ببیند و مالک
ملک شود که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
حضرت عیسی علیه السلام ازین تو آگه چنین خبر داد که لا یدخل الملکوت (ملکوت)
السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دو بار
نزاید یعنی هر که از شکم مادر بدر آید این جهان بیند که ابدانهم
فی الدنیا

فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة این معنی باشد آیینه یعلم السر فی السموات
والارض کتاب وقت او شود و من عرف نفسه او را روی نماید از
یوم تبدل الارض در گذشته بود و بغیر الارض رسیده رأی قلبی ربی
بلند ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی بچشد فاوحی الی عبده ما اوحی
بشنو ای عزیز اگر خواهی جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت
پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی بود نه بینی که قوم این
جماعت چگونه میکند انا وجدنا آباءنا علی امة و هر چه بشنوده
از مخلوقات فراموش کن که بئس مطیة الرجل زعمه و هر چه شنیده ناشنیده
گیر که النمام لا یدخل الجنة و هر چه بنمایند نادیده گیر ولا تجسسوا و هر چه
بر تو مشکل گردد جز بزبان دل سؤال مکن و صبر کن تا رسی ولو انهم
صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم نصیحت عم قبول کن فلا تسئلنی
عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون وقت بود که او خود نماید سأریکم
آیاتی فلا تستعجلون و مطلب که زود یابی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
چون رو عارسی ببینی و هرگز تا نروی نرسی اولم یسیروا فی الارض
الآیات و دیگر الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امرست بسیر و سفر

اگر روشنی کنی عجایب بینی در هر منزلی ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغماً کثیراً وسعة در هر منزلی ترا بیدی و بندی گیری وذکر
فان الذکر تنفع المؤمنین این همه آنها جز تمثیل ندانی مثل الجنة التی
وعد المتقون ترا بجایی رسانند که سد کوها بچشم رنگین شود وتکون
الجبال کالعهن المنفوش ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض
ترا روی نماید بدانی که این همه در تن آدمی کدام صفتهاست پس در حال
نفس اماره دریابی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس جذبة
من جذبات الحق در آید ترا بمیرانند و فانی کند من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس زنده
شوی او من کان میتاً فاحییناه چون باقی شدی ترا بگویند که چه
کن و چه باید کرد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنگاه ترا
در بوتهٔ عشق نهند و هر زمان گویند وجاهدوا فی الله حق جهاده
تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته شدی نور باشی نور
علی نور یهدی الله لنوره من یشاء وجود نار تو با ظلمت و نور او
حق و حقیقت نور او تا خاتمت آرد نار تو مضمحل و باطل شود و نوری

مظمحل باشی

باشی یضرب الله الحق والباطل بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
پس اگر تنها نتوانی دادن فهو علی نور من ربه خود میگوید که کار چو
نیست و جان باشد کار را باش اگر سر داری و اگر نه بجو و مشغول مباش
مگر که ذوالنون مصری نشنوده که گفت ان قدرت علی بذل الروح
فتعال والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة اگر برگ آن داری که اول
قدم جان در بازی برساز باشی و اگر نتوانی ترهات مجاز و تکلیفات
صوفیانه ترا چه سود دارد خواجه ابو علی سرخسی این بیت‌ها را سخت
لائق دارد گفته است درین معنی بیت در آی با من یار آنگاه اگر
یاری و اگر نه رو بسلامت کم بر سر کاری نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو
ترا سلامت باد و مرا نگوساری هر آنجا نه خار رسد بسیار و گر بغم روز
کار بسیاری ببیند چند مرده برای مستی را گر سر کشم از نی زیرکی
و هشیاری با تو گفتم اگرچه مخاطب تویی اما مقصود و فائده دیگران
خوا خواهند برداشت از آن بزرگ نشنیده که گفت سه سالست که با خدای
تعالی سخن میگویم خلق می پندارد که با ایشان میگویم ای عزیز معذور
دار قاضی فضول همدانی را از کجا و این سخن اسرار از کجا گوینده

نمی داند که چه میگوید مگر شنوده چه داند که چه شنود بسیار سالها بر روزگار
بقاضی امام سعد الدین بغدادی و خواجه امام عز الدین و امام ضیاء الدین
و خواجه کامل الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت
مدتی بود که بنشستن عزم نداشتم و تقصیر می بود و چنان قصد که
در ماضی بود اتفاق نمی افتاد از بهر آنکه مدتی بود که دل این
شیفته از زبان شنیدی که زبان قائل بود و دل مستمع درین وقت
عزم و قصد بنشستن بسیار می افتاد اکنون مدتی آمد که زبانم از دل می
شنود و دل قائل است و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها که
می باشد اما سید صلوات الله علیه هر لحظه و هر لمحه خود هر دو حال که
گفته شد بودی قوله تعـ وما ینطق عن الهوی خبر ده این معنیست
خواستی که زبانش از دل بشنود گفتی ارحنی یا بلال ما را از خودی
خود ساعتی با حقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع زبان باشد گفتی
کلمینی یا حمیرا ای عایشه ساعتی از حقیقت مرا با خود از ما تا جهانیان
فائده یابند و این عبارت میفرماید که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این
خود رفت مقصود آنست که عزیز بزرگوار سؤال میکند بجواب آن دستوری

باز هاد

باز هاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری با دل بردم
دستوری با جان مصطفی هم بردم و روح مصطفی هم از حق تعالی دستوری
یافت و حقیقتم از دل دستوری یافت و زبانم از نهاد و حقیقتم دستوری
یافت پس هر چه در مکتوبات و امالی این بیچاره از خوانی از زبان من شنیده
باشی از روح مصطفی هم شنیده باشی و هر چه از روح مصطفی هم شنیده
باشی از خدای تعـ شنیده وما ینطق عن الهوی بیان کرد من یطع
الرسول فقد اطاع الله دیگر ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
همه این معنی دارد ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
منبع این همه شده است ای عزیز لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب از نی و دستوری داده است و سخن گفتن و واقعه نمودن پیر آن بام بدان
وکلا نقص علیک من انباء الرسل الآیه گفت ما قصه انبیا و رسل
بر تو میخوانیم و مقصود از آن همه آرام و آسایش دل تو میخواهیم چون حال
او چنین آمد که گفتیم من نیز چنان که آید گویم و آن چه دهد زبده بر خوانم
کتاب نهم و ترتیب نگاه نتوان داشت که سالک رونده اگر متلون بود و در
تلوین بماند متوقف شود و ساکن ماند و سخن حجاب راه او باشند اما اگر

گوید و اگر نه بر خطر باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوت زیباتر تواند
آوردن این هنوز نصیب خاص باشد من عرف الله طال لسانه همین
معنی باشد این سخن هنوز تحقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص در رسیده
خود آن باشد که با خود ندنهدش روزگار خود بحساب گذارند و خود
بجای باز نماند که از آنجا وصف کند مقام بی نهایت دارد اگر دستوری
یابد از خدای تعالی یا ایلان سخنهای چند از بهر اقتداء و اهتدای مریدان
بگوید بر ترتیب نگاه نتوان داشتن اما اصل سخن خوی و برجای باشد
اما هر کسی نیابد خود فهم نکند زیرا که در کسوت و عبارت دیگر باشد که عیان
آن در عین هر کسی نیابد درین مقام من عرف الله کل لسانه که چون خود را
غایب بینیم آنچه گوییم از خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود
بنشته شود والله غالب علی امره یعنی علی امر عباده یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید تمهید اصل ثانی بدان ای عزیز بزرگوار که اول
چیزی از مرد طالب و مهترین مقصود از مرید صادق طلبست و ارادت
یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طالب میباش تا طلب با وی
روی نماید که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و برقع

تمهید اصل ثانی

طلعت

طلعت بی علت بگشاید هیچ مرد را بگذارند که آن مرد طالب نماند که تمییز
کند که طالبست یا مطلوب او را قبول کند من طلب شیئا وجد وجد این
حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت بر دو قسمند طالبان و مطلوبان
طالب آن باشد که حقیقت جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که حقیقت ویرا
جوید تا بداند انس یابد انبیا که جماعتی بودند از سالکان طالب خدای
تعالی بودند سر ایشان ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله علیهما بودند
نعت ایشان بشنو فلما جاء موسی لمیقاتنا طلب باشد و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا ابراهیم را دوست گرفت در اصل دوست نبوده باشد آنکس که
دوستش گیرند خیانت نباشد که خود در اصل دوست باشد این طلب را فقر خوانند
اولش الفقر فخری باشد باصطلاح دیگر فنا خوانند انتهای او آن باشد که
اذا تم الفقر فهو الله نقد وقت او باشد اما گروهی از مطلوبان که سر ایشان
مصطفی آمد و امت او و تبعیت او یحبهم و یحبونه اصل وجود ایشان
او بود و دیگر تبع موسی را گفتند جاء آمد مصطفی را سبحان الذی اسری
او را بیاوردند آمده چون آورده نباشد انبیاء بنامهای خدای تعالی
بجان او و روی او و موی او سوگند یاد می کند لعمرک والضحی واللیل

و بسری او

موسی را گفت انظر الی الجبل بکوه نگر مصطفی را گفت با تو نگرانم تو نیز
بهمگی نگران ما شو الم تر الی ربک کیف مد الظل جماعت امت او را بیان
کرد که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة اگر یک روش
طالب را بود دو کشش مطلوب را بود اما از آنجا که حقیقت طالب خود
مطلوبست که اگر بجوینده ش بجوید و اگر آگاه رهی نکند آگاه نشود
با طالبان مطلوبان خطاب اینست که الا طال شوق الابرار الی لقائی
وانا الیهم لاشد شوقا شوق از رؤیت باشد نه از غیبت و هجران
والشوق الی لقاء اخوانی گواه اینست انی لاجد نفس الرحمن من قبل
الیمن این همه شده است باصطلاح این قوم این مقام را بقا خوانند
و مسکنت اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
علم این سخن آمده است ازین طائفه بعبارتی دیگر خبر داد که ان لله
عبادا یحییهم فی عافیة دانی کدام عافیت و یمیتهم فی عافیة و یحشرهم
یوم القیامة فی عافیة و یدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیت است
آنکه شب قدر ما کرد دعاء همین است اللهم انی اسئلک العفو والعافیة

اما

شرطهای طلب

و اما ای عزیز شرطهای طالب بسیارست درراه که جمله محققان نحو مجمل
گفته اند اما یکی مفصل است و مفصل آنست که جمله مذاهب هفتاد و دو
ملت معروفند اول در راه سالک در دیده او یکی نماید و یکی بود و گر
فرق داند و یا کند فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق طالب را
حجاب راه بود که مقصود طالب از مذاهب آنست که مذهبی اختیار
کند که او را بمقصود رساند و هیچ مذهب با تبدا حال بهتر از ترک
عادت نداند چنانکه از جملهٔ ایشان یکی گفته است بالغاد ستینه غیبة ما
ان یرون العار عارا لا مسلمون ولا مجوس ولا یهود ولا نصارا چون
باخر طلب رسد هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد و حسین منصور
پرسیدند بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی من بر مذهب خدایم تعالی
و تقدس زیرا که هر که بر مذهبی بود آن مذهب پیروی باشد مختلط
نباشد و بزرگان طریقت را خود پیر خدای تعالی بود و پس بر مذهب خدای
تعالی باشند مخلص باشند نه مختلط اختلاف تو صفت و اخلاص خود
در طلب شرطست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه و او از مذهبها دورست و ایشان نیز از خود هم

باشند چنانکه گفته اند است آنکس که هزار عالم از رنگ من و تو کجا آ
خرد تا آشت بیت این رنگ همه هوس بود یا پندارست او بی‌رنگ
است رنگ او باید داشت اگر مذهبی مرد را بخدا رساندی آن مذهب
اسلام است و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را از کفر بتر باشد اسلام
پیش روندگان آنست که مرد را بخدای تعالی رساند کفر آن باشد که
طالب را سعی و تقصیری درآید که از مطلوب بازماند طالب را
با نهادهٔ مذهب کارست نه با مذهب بیت آتش بزنم بسوزم این
مذهب خویش عشقت بنهم بجای مذهب و کیش تا که دارم عشق
نهان در دل ریش مقصود ره توئی نه این مذهب و کیش چه دانی
که چه میگویم میگویم که طالب باید که خدایرا در جهت و در دنیا و آ
خرت نطلبد و در بهشت بجوید راه طالب خود در آید اندر دل اوست
راه باید که در خود کند وفی انفسکم افلا تبصرون بهمه موجودات
طالب دل روندهاند که هیچ راه بخدا نیست بهتر از راه دل القلب
بیت الله همین معنی دارد بیت ای آنکه همیشه در جهان می توئی
این سعی ترا چه سود دارد کوئی چیزی که تو جویای نشان اوئی باتست

همی

همی بجای دیگر جوئی داود پیغمبر ع گفت الهی ترا کجا جویم و تو
کجا باشی جواب داد که انا عند المنکسرة القلوب لاجلی والمندرسة
قبورهم لاجلی از برای آنست که هر چیزی را که دوست دارند ذکر
او بسیار کنند انا جلیس من ذکرنی همین معنا دارند وما وسعنی
ارضی ولا سمائی ولاکن وسعنی قلب عبد المؤمن آسمان با اوج مو
دارد کی موضع اوراث ید قلبست که هم مونس و هم محب و هم موضع
اسرار اوست قلب المؤمن عرش الله هر که طواف قلب کرد مقصود یافت
و هر که راه دل غلط و گم کرد جان او چنان در افتاد که هرگز خود را
باز نیابد یک شب در ابتدای حالت شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه
گفت الهی راه بتو چه گونه است گفت ارجع عن الطریق فقد وصلت
گفت تو از راه برخیز که رسیدی چون بمطلوب رسید طالب نیز حجاب
راه او بود ترکش واجب باشد بیت گفتم مکانت را کجا جویم من و خلق
تو وصف کجا گویم من گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت نزد دل خود که نزد
دل بویم من بائی تا از خود بدر آی بدانی که آه گردن چه بود دلو ارا د

راه

الخروج لاعدد له عدده زنهار تا پنداری که قاضی میگوید که کفر نیکست ولا
الاسلام چنین نیست مدح کفر میکند و قدح اسلام بدانکه هرچه مرد را از راه
بازدارد کفرست و حقیقت آنست که مرد سالک کفر و اسلام باز پس
گذارد که کفر و اسلام دو حالتست که ازان لابدست مادامکه تو با خود
باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام اگر نیز ترا جویند در نیابند
بیت در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست رفتن بطواف کعبه از
عقل خطاست گر کعبه از و بوی ندارد کنشست با بوی وصال
او کنشت کعبهٔ ماست تا از خودپرستی و آبر بر هر دو عالم نکنی یادم و آدمیت
نرسی و تا از خود بنگریزی بخود نرسی و تا خود را در راه خدای تعالی بتا
زی و فدا نکنی مقبول خدا نشوی و تا همه بر هم نزنی و پشت بر همه
نزنی همه نشوی و بهمه راه نیابی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی
نشوی باقی نباشی بیت تا هرچه علایقست بر هم نزنی در دایرهٔ محققان
دم نزنی تا آتش در عالم و آدم نزنی یک روز میان کم زنان لم نزنی
ای عزیز آشنایی درون ترا اسبابیست و پختگی اورا اوقاتست
چنانکه

ولو اراد الخروج لاعدد له عدده

۹ تا از خود نرهی و نشوی فدای یار
ترا کی بود آن که زنده شوی
آزادی نیابی تا نشوی
از هر دو عالم

چنانکه میوه را پختگی اسبابست یکی آنست که آشنایی درون چنان بدید آید
بروزگار چون پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض در
آدمی بروزگار زیادت میشود و خوی میگردد اما افزونی و زیادتی
که بحس و بصر و بچشم سر آنرا ادراک نتوان کرد الا بحس اندرون و بچشم
دل و این زیادت خفی التدریج بود در هر نفسی ترقی باشد چون بیاض
در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور اما بیک ساعتی پیدا نشود
بلکه بهر ساعتی از نو افزودن و زیادتی پدید آید اما پختگی که در میوه پدید آید
انرا اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب و اختلاف
لیل و نهار بباید این همه اسباب ظاهرست اسباب دیگر بباید چون زحل
و مشتری و ستارهگان ثوابت و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت
بباید فرشتگان مثلاً الریح ملک فرشتهٔ باد و فرشتهٔ باران و فرشتهٔ آسمان
و زمین و معبود این همه بعد ما اگر نه او بودی وجود و معبود و
وجملهٔ معلومات بتقدیر معدوم و جملهٔ موجودات ناچیز بودی همچنان
که پختگی میوه را اسبابست بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی
درون را هم اسباب است ملکی و ملکوتی باید هرچه بظاهر قالب تعلق دارد

چون نماز و روزه و خواندن قرآن و تسبیح و اذکار و آنچه افعال بود
که ثواب بدان حاصل آید و هرچه بباطن تعلق دارد و بعضی ملکی و بعضی
ملکوتی باشد چون خشوع و محبت و شوق و نیت صادق همچنین دل
آدمی بروزگار آشنا گردد و این اسباب چنانکه باید دست نداهد
الا بصحبت پیری پخته که من لا شیخ له ولا دین له که پیر را صفت یهدی
من یشاء باشد از صفت یضل من یشاء دور باشد و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق وبه یعدلون ترتیب و از ان ایشانست اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران و مرید آنست دریغا
این بیرها جمال خود باز نمودندی همه از حقیقت خود آگاه شدندی
بیت اثر که دلیل ره رخ چون مه نیست او در خطرست و خلق
ازو آگه نیست از خود بخود آمد ره کوته نیست بیرون ز سر
دو زلف شاهد ره نیست چه دانی ای عزیز که این شاهد کدامست
و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام مقامست هر رونده را مقامها
و منزلهاست که چون او را در عالم صورت جسمی نیست عرض خیال
و ملبس یاد کار میکنی جز در کسوت حروف و عبارات شاهد و خط

وخال

وخال و زلف نمی توان گفت و نمود مگر این بیرها نشنیدهٔ بیت خالیست
سیه بر آن لبان یارم گر شاه حبش بجان و دیده نهادم مهر سیه مشک
بزنگر بندارم من بشکنم آن مهره شکر دارم دریغا چه مثنوی که خال
سیه محمد رسول الله میدان که بر چهره لا اله الا الله نهم و زینت شده
است خد شاهد هرگز بی جمال کمال ندارد و خد و جمال لا اله الا الله محمد خال
رسول الله هرگز کمال نداشتی و خود منظور نبودی و صد هزاران جان
عاشق در سر خال این رفته است و در میان این مرد سالک و لقاء الله یک
حجاب دیگر مانده باشد چون ازین درگذرد و جز جمال لقاء الله دیگر
نباشد و آن یک حجاب کدامست مصرع بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست
این مقامست دریغا چه دانی که شاه حبش کیست بر چه دار الا الله است
که او را ابلیس خوانی که آخر آیینه گرفته است و لعنت غذای او
آمد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چه گویی شاهد زلف زیبایی
دارد یا نه هرگز شاهد خد و خال صورت نه بندد و نباید و رونده
چون بدان مقام رسد او را هم حالت بود هم نور فراپیش او آید که
عبارت از ان یکی خالست و یکی زلف و یکی نور مصطفی است و دیگر

نور ابلیس و تا ابد با این دو مقام حالت ترا اینجا معلوم شود کزین
پیر راه رفته آن باشد که جمله احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند
و معلوم او باشد زیرا پیر که بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد
او هنوز مرید و طالب باشد پیر را نشاید مریدی جانز پیر و دین باشد که
در جان او خود را بیند همه پیر آمرزا تمنا ارادت مرید است در بقا
هرکه بر راه طریقت پیر رود مرید باشد پیر را و هرکه بر طریق ارادت
و مراد خود رود مرید مراد خود باشد و مریدی پیر پرستی باشد و زنار
داشتن در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید در راه ارادت
ادبهای مرید
این باشد که گفته آمد مرید راه ادبهاست یکی آنست که از پیر معصومی
و طاعت نجوید چنانکه دانستی دیگر او را بصورت و عبارت طلب نکند
و او را بچشم سر نه بیند که آنگاه قالب مجرد بیند از گوشت و پوست
بلکه حقیقت و علم و معرفت او به بیند بچشم دل چه گویی ابو جهل و ابو
لهب و عتبه و شیبه مصطفی علیه السلام را ظاهر میدیدند بچشم سر همچنانکه
که ابوبکر و عمر و عثمان و علی اما دیده دل نداشتند تا دانسته
بجای نادیدن ایشان کردند **وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون** آنچه

ادب دیگر

دیدن
آنچه حقیقت مصطفی ام بود نتوانستند مقصود آنست که از پیر حقیقت
معنی و رموز باید طلبید نه قالب و صورت زیرا که مرید باشد که ازمش
اهدهٔ پیر صد هزار قالب باید ادب دیگر آنست که احوال خود جمله
با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند و او را
از خطرها و روشهای مختلف آگاه میگرداند **نحن نقص علیک القصص**
ازین کلمه نشان دارد از بهر آنکه دلها بجز نشان و راه دارد و آنچه
به پیر تعلق داد آن باشد که واقعه جز با پیر نگوید و زیادت و نقصان
نگذارد و واقعهٔ یوسف صدیق **از قال یوسف لابیه یا ابت انی احد**
عشر کوکبا و واقعهٔ گفتن مرید آنست با پیر آن پس یعقوب ام گفت
یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک اول وصیت که پیر مرید را کند
گوید آنست که گوید واقعهٔ خود با کس مگوی پس هرچه پیش مرید
آید باید که اثر احتمال کند و آنرا خود از مصلحت در راه مرید نهاده
باشد تا مرید را عجبی در نیابد پس چون مرید ازین همه فارغ کرد پیر
را با مریدشان آن باشد که **وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تأویل**
الاحادیث معنی و راه مقصود مرید با وی نماید تا وی را نیز استادی

ور آموزد و یعلمکم مالم تکونوا تعلمون چون تخلقوا باخلاق الله
الشیخ حاصل آید کاری بجای رسد که ورفع ابویه علی العرش وخروا
له سجدا دیگر ادب آنست که مرید مبتدی حضور و غیبت پیر نگاه دارد
و در حضور صورت مودب باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را همچنان
داند که بصورت حاضر بیند اما مرید منتهی را حضور و غیبت یکی باشد
آن نشنیده که انروزی که جان پاک مصطفی عم وعده در رسید که
با پیش خدای تعالی برند عبدالله انصاری را فرزندی بود به نزدیک
پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی عم ازین جهان پدر را خبر کرد
پدر گفت نخواهم پس مصطفی عم این دیده من کس را نبیند و دعا کرد و گفت
اللهم اعم عینی خداوندا چشم من نابینا کن و در آن ساعت حق تعالی
دعای او اجابت کرد فعمیت عیناه در آن ساعت کوشد معلومست
که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
با مصطفی عم هزاران چند آن بیشتر بود و چرا این معنا خاطر ایشان
گذر نکرد ای عزیز عبدالله زید فوتنا از ظاهر مصطفی مهجور دومی
چنید چون غیبت صورت آمد موت چشم حاصل آمد و فوت غذای
ابوبکر

ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا

دیگر ادب

قصهٔ عبدالله انصاری

ابوبکر و دیگر صحابه از دو جان مصطفی عم بود ما صب الله فی صدری
شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر ابوبکر را چنان غذای جان میبودند
مصطفی عم آنروز که از دنیا بیرون خلوت رفتن اشارت لطیف
درین معنی گفت الیوم سدّ کل فرجة الا فرجة ابوبکر گفت همه
روزنها بسته کردند الا روزن ابوبکر صفتان را هم چنان که یمن
کس را باشد اویس قرنی رضی الله عنه مصطفی را هم بحقیقت میدید
قصد صورت نمود زیرا که مقصود از دیدار صورت معنی بود چون دیدن
معنی حاصل آمد صورت حجاب آید عاشقان تا رسیده روزگار عدم حضور
مادر پیش نهند مادر بود اما در اصل که و عنده ام الکتاب که او خود
مادر اصلی بود چون مادر را میدید صورت فرزند او باشد که محمد عم
هم تبع او باشد مگر که از آن بزرگ نشنیده که مجنون را گفتند لیلی آمد
گفت من خود لیلی ام و سر برکه باز خود برو که با منست و من خود
لیلی ام ای دوست بدانکه هر کاری پیر مرید را فرماید حق باشد الهی
بود میدید و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد که فرمان خدای
تعالی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله چنین باشد تواند بود و چنین

خواستند رفتن

فهم أئمة يهدون بامرنا بیان این امه شده است این شیفته را مدتی
و وقتی و حالتی روی نمود که چند سال و چند اوقات نام خدای تعالی
بزبان نتوانستم راند تا جمال نون والقلم وما یسطرون این بیچاره را
بنواخت و قبول کرد و گفت بگوی قل هو الله احد چه توانی دانستن
که این در کدام مقام باشد و در کدام حالت شاید گفتن حقیقی آن باشد که
خدای تعالی را بخدای تعالی خوانی قدیم را بزبان محدث آفریده خواندن
حقیقی نبود از ان بزرگ شنیده که گفت من عرف الله ما قال الله
ومن قال الله ما عرف الله گوش دار تا بدانی که چه میگوید گفت هر که
خدا را شناسد نگوید الله و هر که بگفت خدای تعالی نشناخت و نشنا
سد چه دانی که خدای تعالی را بخدا چگونه توان خواندن تا نقطه نشوی
الله نگفته باشی از جمله آنکه پیر مرید را فرماید در اوراد و یکی آنست که گوید
پیوسته میگوید لا اله الا الله چون از ین مقام درگذری بگوی الله نفی
فنا و جمله در لا بگذرد و رخت در خیمه الله زند چون نقطه حرف
هو شود در ان دو مقام که درمیانه دو لاست و الیس بگذارد که
این دو مقام از ین دو ولایست که مسکن و معاد جمله سالکان راه
خدای

خدای است و الیس گذاشته باشد و براق ماند که پیوسته گوید هو هو
هو در میانه این دو مقام الله که فرماید گفتن چون اعراض هم باشد جز
هو هیچ نشاید گفتن قل هو الله احد پس از ین توحید بود خواند باید که
در آن توحید و یگانگی باشد دریغا مستمع این رمزها و مدرک این
سخنها که خواهد بود که قرا گیرد و ذوق این گواهی نند و فهم این قرآ کیرد
خلعت در کدام قالب قلب مطالعه شد کننده بپوشیدند اما فی کی این
دردها که این ضعیف و بیچاره بسیاری فتوح روحی از ین دیده
است اگرچه اذکار و وردهای خدای تعالی خود هم مرتبه بلند دارد اما
این اذکار خصوصی دیگر دارد که یاد کرده میشود باید که پیوسته خوانند
دعاء زبدة الحقایق بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی محمد و آله اجمعین در همه اوقات این دعا مجربست و مروی
از ائمه کبار است اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون الطهر
الطاهر المطهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا من
لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا من هو لا هو یا من لا یعلم این هو الا
هو یا کان یا کینان یا روح یا کاینا قبل کل کون یا کاینا بعد کل کون
ینا

مور

یا مکنونًا لکلّ کون آیتًا شرًا بیّنًا ازوی اصباوث یا مجلّی عظایم الامور

سبحان علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان

تولّوا فقل حسبی الله لا اله الّا هو علیه توکّلت و هو ربّ العرش العظیم لیس

کمثله شیئ و هو السمیع البصیر اللّهمّ صلّی علی محمد بعدد کلّ شیئ کما

صلّیت علی ابراهیم و علی ال ابرهیم انّک حمیدٌ مجید دریغا ای عزیز

دانم که قدر این دعا دانی یا نه دریاب که این دعا بر صدر لوح محفوظ

بنشسته هست و قاری این دعا جز محمد رسول آمده نیست و دیگر آن طفیل

او باشند خدای تعالی را از ثواب این دعا محروم نه کرداند بلطف

تمهید اصل ثالث

و کرم خویش انّه مجیب الدعوات **تمهید اصل ثالث** بدان ای عزیز

که خلق جهان سه قسم اند و خدای تعالی ایجاد ایشان فطرت و خلقت

آفرید قسم اوّل بصورت شکل آدم دارند و اما از حقیقت و معنی

آدم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه خبر چنین میدهند **اولئك**

كالانعام بل هم اضلّ چرا چنین اند زیرا که هم الغافلون ازین قوم

ذکر و شرح کردن پیش مبهم نیست ذکر ایشان در قرآن بیان که کرده

از برای دستان کرده تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است

بامصطفی

بیتنا که

بامصطفی هم کفنند ترا از بهر سلمان و صهیب ابی ابن کعب و بلال

و هلال و سالم و ابو هریره و انس ابن مالك و عبد الله بن مسعود

رضوان الله علیهم اجمعین فرستادیم نه از برای ابو جهل و ابو لهب

و عتبه و شیبه و عبد الله سلول ای محمد ترا با ایشان چه کار **ذرهم**

یاکلون و یتمتّعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون دعاء دیگر

فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتّی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون

ای محمد با مدبران بگو **یا ایها الکافرون** شکل آدم شما را و حقیقت

آدم ما را شما در عالم حیوانی می باشید فارغ و ما در عالم الهی

برحمت شما طلب ایشان میکنند که این خلعت نه از برای ایشان نهاده

اند ایشان نصیب او بار و جبل نهاده اند **فان عصوا فقل لی**

عملی و لکم عملکم انتم بریئون ممّا اعمل و انا بریئ ممّا تعملون که اگر

خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان بودندی **و لو شاء الله لجعلهم**

امّةً واحدةً و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی همین معنی دارد و

جای دیگر گفت **و لو شاء ربّك لامن فی الارض کلّهم جمیعًا** ای محمد

رسالت تو ایشانرا دیاغت نتواند که کیمیا که ارادت ایشان

راز نبوت تو محروم کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیء
ولا یزالون مختلفین ولذلک خلقهم چه شاید کردن وتمت کلمت ربک
همین معنی دارد تو ایشان را پندی مده واندر عشیرتک الاقربین
اگر پندی دهی ایشان را واگر نه دهی که اهلیت نیابند واهل ایمان
و حقیقت نشوند سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
زیرا که پردها از غفلت وجهل بر دیدهٔ دل ایشان فرو هشته
است وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وجای دیگر گفت
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا این حجابات که چه باشد حجاب بعد است از قرب
اولئک ینادون من مکان بعید خود همین معنی گواهی میدهد قسم
دوم طائفه باشند که هم شکل آدم دارند بحقیقت از آدم آمده اند و حقیقت
آدم دارند ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر تفضیل و کرامت
دارند از جهت زر و سیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر
حقیقت ایشان در قیمت خود نیابد چنانکه آدم را هم مزین کردند بروح
قدسی که ونفخت فیه من روحی که مسجود ملائکه آمد جان هر یکی

راز

راز روح قدسی مملوک کردند وایدناه بروح القدس این باشد
طائفهٔ اول در دنیا خود در دوزخ بودند کلا بل ران علی قلوبهم کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز در حجاب معرفت باشند و
فردا از رؤیت ومشاهدهٔ حق محروم باشند طائفهٔ دوم امروز با
حقیقت ومعرفت باشند ودر قیامت با رؤیت ووصلت ودر جنت در بهشت
باشند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مقصود مقام این طائفه ان
کتاب الابرار لفی علیین الآیة بقرب ومعرفت علو یابند که ان الله
عبادا خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند خاصه که آن حضرت باشند
و مقام شفاعت دارند ولا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان
بسیار منفعت دنیوی واخروی بیابند و بر گیرند اما قسم سیوم طائفه
باشند که بر لب دین رسیده باشند ودر حمایت غیرت الهی باشند
و بحقیقت یقین رسیده باشند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
و تمامی از این طائفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که عبارت از آن قاصر آید
وافهام خلق آن را احتمال نکنند وجز در پرده و رمزی نتوان گفت
و نصیب خلق از معرفت این طائفه جز تشبیهی وتمثیلی نباشد وما ینبغ

اکثرهم الا ظنّا وانّ الظنّ لا یغنی من الحق شیئاً ماخود همه و تشبیه کر
نتارهم و مشبّه را لعنت میکنم فستذکرون ما اقول لکم وافوّض امری
الی الله در قرآن ذکر این طائفه چنین کرده که رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه از آن عهد چه بیان توان کرد که و چه شان توان داد و اگر
گفته شود که فهم کنند و جای دیگر تا بلب رسیدند شاید و انه گفت
انّ فی خلق السموت والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب از همه چیزها شرح توان کرد تا بلب رسیدند چه شاید گفت
و از لب جز حاجتی توان نمود و برخبر با مصطفی هم این خطاب کرد که   در بهر با
سلام علی آل یاسین برادر رسید باشند نعت لولاک لولاک
ما خلقت الافلاک دارند اگر وجود او با این طائفه نبودی موجودات
و مخلوقات خود متصور و پیدا نشدی قل ان کنتم تحبون الله
فاتّبعونی یحببکم الله لیتنی تبعت اخوانی این کرامت بکشند از ما الا
شیاء کما هی ازین طائفه خبر چنین داد که انّ لله عباداً قلوبهم
انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عندالله بمنزلة الشهداء
دل ایشان از آفتاب منوّرتر باشند چه جای آفتاب باشد اما فعاله

و تشبیهی

و تشبیهی که می نماید نور دل وران عالم آفتابی نماید و آفتاب دنیا را
با آفتاب دل هم چنان بود که چراغی در جنب آفتاب دنیا فعل ایشان
فعل انبیاء باشد پیغمبر نباشد اما کرامت دارند که مناسب معجزات باشد
و درجه شهیدانی دارند و شهید نباشند شهید را مقام این بود که احبّاء
عذرتهم ازین جماعت یک لحظه از مشاهده و حضور خالی نباشند که
مگر که این حدیث دیگر نشنیده که گفت انّ اعرف اقواماً هم
بمنزلة عندالله ماهم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء
لمکانهم عندالله هم المتحابون بروح الله گفت جماعتی از امت من
مرا معلوم کرد که منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچون منزلة باشد
پیغمبران و شهیدان نباشد بلکه انبیاء و شهداء در غبطت و آرزوی
آن مقام باشند از بهر خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند اگر منزلت
و مقام مصطفی هم توانی دانستن آنکه ممکن باشد که منزلت این
طائفه دریابی و کجا هرگز توانی یافتن اینجا نیز در خاطر آید که
مگر ولایت عالی‌تر و بهتر است از نبوت ای عزیز در آن حضرت
درجه رسالت دیگرست و منقبت و قربت و ولایت دیگر اما رسالت

را سه خاصیت است اول آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد
چون شق القمر و احیاء موتی و آب از انگشتها بدر آمدن و بهایم
بازبان بنطق آمدن و معجزات که بسیار که خوانده خاصیت دوم آنست
که احوال آخرت و او را بطریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد
چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملائکه و جمعیت
ارواح خاصیت سیوم آنکه هر چه عموم عالمیان مبذولست در خواب
از ادراک عالم غیب اما صریح و اما در خیال و اما در بیداری آن ادراک
و دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت انبیاء و رسل است و اولیا را
این سه خاصیت کرامت خوانند و خنوع و واقعه اول حالت ایشانست
واگر ولی و صاحب سلوک درین سه خاصیت متوقف و ساکن ماند بیم
آن باشد که از قرب بیفتد و حجاب راه او شود اگر ازین سه خاصیت
درگذرد از قرب رسالت چندانست که از عرش تا ثری و دریغا
ابراهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند یکی چرا گفت اجعل
لی لسان صدق فی الآخرة و آن دیگر گفت اجعلنی من امة
محمد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت رسولان در زیر سایهٔ عرش
بار خدا

مقام آدم بهشت
و مقام ادریس [illegible]
و مقام موسی

بار خدا باشند و خاصگان امت محمد در زیر سایهٔ لطف و قربت
و مشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که ط مقام موسی کوه و طور و مقام
عیسی آسمان چهارم و وطن طائفهٔ خواص فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر آمد اما معلوم باشد که آن بزرگ چه گفت یعنی انبیا و رسل
بیرون پردهٔ آلهیت باشند و گدایان امت محمد درون پردهٔ صمدیت
باشند دریغا فضیل عیاض ازین جا گفت ما من نبی الا وله نظیر
فی امته گفت پیغمبر نباشد که چون خودی و نظیری در قوم خویش
ندارد این نظیر پیغمبر در رسالت محالست اما اگر او را رسالت باشد
یکی از امت او را ولایت باشد و اگر ولایت باشد و اگر او را
علامات مشاهده باشد او را عبارت مخاطب باشد و اگر او را رسول

مشاهده

جبریل باشد و برا بیک جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باشد بگذرد سلسلهٔ دیوانگان مجاز دع الشریعة ولا تحذر سلاسل
المجانین ای عزیز گوش دار این آیت که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله خود سه گانه و طائفهٔ گذشته

راوین آیت جمع خود بیان کرده است انرا که نه کفر و نه اسلام دارد
ظالم خوانند که همگی همت او جز دنیا نباشد و معبود او هوای او باشد
که **افرایت من اتخذ الهه هواه** معبود او دنیا و وجود اوست
پندارد که بندهٔ خداست و مجاز خود را بخود میخوانند که **والله**
یدعوا الی دار السلام و او نیز در تمنای تکیه کرده و خدا با ایشان
بزبان حال میگوید **بیت** من بر سر کوی آستین جنبانم تو پنداری
که من ترا میخوانم نی نی غلطی که من ترا کی خوانم خود رسم
منست کاستین جنبانم **ومنهم مقتصد** کافر را مقتصد بخوانند
دریغا چه فهم خواهی کرد که کفر میانه مرتبت عبودیتست و وسط
طریق حالتست آخر هدایت جز نصفی نیست باضافت باضلالت
ما همچنین نسبت با هدایت **یضل من یشاء و یهدی من یشاء** شیخ ما
یک روز نماز میکرد بوقت نیت نماز گفت کافر شدم و زنار
بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد هنوز
بمیان عبودیت نرسیده و بر حد آن از نور سیاه **فبعزتک**
لاغوینهم اجمعین ترا ره نداده است باشی تا راه دهند **بیت**

بی

بی دیده رهی قلندری نتوان رفت در دیده بکوی مدبری نتوان
رفت کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست آسان آسان بکافری نتوان
رفت از کفر ندانم چه فهم کرده کفرها بسیارست زیرا که منزلهای
سالک بسیارست کفر و ایمان بهر ساعت رونده را شرط و لازم
باشد چندانکه سالک چیزی دارد و هنوز خود چیزی باشد از دست
ره زنان **ولاضلنهم** خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی رسد او را
دران راه داده اند اما چون از ابتدای و انتهای وجود و عدم
و امر و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و فرش و جملهٔ موجودات
واپس گذاشت و از توقع دیدن و نادیدن پاک شد و از بد
رسیدن و نارسیدن برخواست از آفتها و بلاها رست هیچ بلای
سخت تر از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتلتر درین راه از تمنای
مریدان نیست از سر همه بر باید خواست **بیت** ما را خواهی تن نعیمان
اندر ده چون شیفته کان سر بجهان اندر ده خونابهٔ دل بدیده
کان اندر ده وانگه ذنبی دو دیده جان اندر ده ای عزیز اگر
تمام ترا زین که گفتم این سه طایفه را بیان و شرح خواهی کوشش

دار از مصطفی ع م بشنو الناس علی ثلاثة اقسام قسم یشبهون
البهایم وقسم یشبهون الملائکة وقسم یشبهون الانبیاء گفت البهایم
بنی آدم سه قسم شده اند بعضی مانند بهایمند همگی همت ایشان
اکل و شرب و خواب باشد اولئک کالانعام بل هم اضل اینها
و آنها که فرشته صفتند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه
باشد و آنکه پیغمبر صفتند همت ایشان عشق و محبت و رضا
و تسلیم باشد زهی حدیث جامع و منافع این گروه سیم را
کسی شناسد که جمله دیده باشد و از همه اعراض کرده تو هنوز یکی
مقام ندیده این راه چگونه فهم توانی کردن چون عنایت از کار
خواهد که مرد سالک را معراج قلب درکار آرد و شعاع از آتش
عشق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله
برزند شعاعی بر مرد سالک افتد مرد از پوست بشریت و عالم
آدمیت بیرون آید درین حالت سالک را معلوم شود که کل نفس
ذائقة الموت درین راه چه میکند کل من علیها فان روی نماید
تا جایی رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز گذارد تا بر

حذف

حذف رسد زحمت ممات را بروی عرض کنند آنرا قطع کند و
برنج بی اختیاری از جملهٔ خلق بروی من اراد ینظر الی میت
یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن قحافة این واقعهٔ صدیق
باشد که هرچه از وی بود مرده بود مرده شد و هرچه از خدای
تعالی بود بدان زنده شد من مات فقد قامت قیامته آنگاه
احوال قیامت بر و عرض کنند پس بدایت توحید مرد پیدا گردد و
مرد از دایرهٔ این قوم بدر آید ومن الناس من یقول آمنا بالله وبا
الیوم الآخر وما هم بمؤمنین نامش در جریدهٔ اینها ثبت کنند و با
الآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب درگذشته باشد
و بعالم یقین رسیده یقین در مشاهده بود و ایمان در غیب و هم از
ازینجا معلوم شود که چرا حق با مصطفی ع م خطاب کرد که ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان او را با اکراه با کتاب و ایمان کشیدند
از بهر انتفاع خلق و زحمت ایمان و خلق قبول کرد زیرا که صفت
رحمانیت داشت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی میدان
که او خود را با کتاب وعنده ام الکتاب را داد اسلام را بخود راه

واو برای نصیب جهانیان را واگر نه او از کجا و غیب و رسالت از کجا
در بقا سالک در عالم یقین حقیقت خود را محو بیند و خدای تعالی را
ماحی یمحو الله ما یشاء و آن پس پشت گذشته باشد و یثبت اثبات
کرده باشد بقا را مقام وی سازند و آنگاه اهل اثبات را و اهل
حقیقت را بروی عرض کنند مرد اینجا اثبات بود نه محو اهل محو را
وا پس پشت گذاشته باشد اما درین همه مقامات و درجات نامتناهی
هی باشد تا خود هر کسی درکدام درجه فرو آید و ما تدری نفس
ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بأی ارض تموت دریغا چه خوف
دارد این آیت با خود اگر خواهی از مصطفی هم شنو که فرمود ان في
قلب ابن آدم اودیة في كل وادٍ شعبة فمن اتبع قلبه الشعب
لم یبال الله في ای واد اهلکه گفت در قلب بنی آدم وادیهای خوف
و عظمت و هر که متابع آن وادیها و مغازها باشد بیم آن باشد که هلاک
شود و جای دیگر گفت مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة تقلبها ریشة
الریاح ظهرا و بطنا باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود میگر
داند تا جای ساکن شود و سکون یابد و قلب خود منقلب یعنی گردنده
است

است از گردیدن نیست ای عزیز اما اذا اراد الله قبض روح عبد بارض
جعل له فیها حاجة یعنی چون خواهند که در ولایت که نیاز دل سالک
را متوفق گردانند و قبض روح کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق
آن زمین کند تا سر بدان مقام فرو آورد و بدان قانع شود
در عالم فنا همه سالکان هم طریق و هم راه اند کل من علیها فان اما
خود بعالم بقا تا کرا رسانند و که خود را باز بیند و تا خود هر کسی
کجا فرود آید و یبقی وجه ربک همین معنی دارد و ما منا الا له مقام
معلوم عذر همه سالکان نخواسته است و نهایت هر یکی بدید کرده
است ای عزیز از ارض چه فهم کرده و میگوئی ان الارض یورثها من
یشاء از زمین خاکی نباشد که زمین خاک فنا دارد که خالق
و باقی را نشاید زمین بهشت و زمین دل میخواهد تا فردا که بدین
مقام رسی بر تو لازم شود گفتن و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده
و اورثنا الارض الآیه چون زمین فنا و قالب بر زمین بقا و تبدل
شود مرد را بجایی رساند که عرش مجید در هر ذره بیند و در هر ذره
عرش مجید بیند از آن بزرگ نشنیده که گفت در هر ذره سیصد

وشصت حکمت خدای تعالی آفریده است اما من میگویم که در هر ذره
صدهزار حکمت نامتناهی تعبیه است واین ذره در موجودات
نگنجد وجمله موجودات نیست با این ذره ذره نماید وان من
شئ الا یسبح بحمده همین معنی دارد ودر بغا که مرد منتهی در
ذرهٔ هفت آسمان وهفت زمین بیند زهی ذرهٔ که آیینهٔ کل
موجودات ومخلوقات آمدی چون در ذرهٔ موجودات بیند
ندانم که در موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم
چنانکه گفت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه ما نظرت
فی شیئ الا ورأیت الله فیه همین معنی دارد که همه معنی اجزا آیینهٔ
معانی او شود واز همه چیز فایده ومعرفت یابد یسبح الله ما فی بد
السموات وما فی الارض بیان این همه که گفته شد بکرده است

تمهید اصل رابع

تمهید اصل رابع ای عزیز بزرگوار گوش دار از خبر من عرف
نفسه فقد عرف ربه که برسیدهٔ احوال مختلف نمیکند او در تر
تیب کتابت حاصل آید اما چه کنم والله غالب علی امره بعض
از معرفت نفس خود شنیدهٔ در تمهید های گذشته وبعضی

در تمهید

دایم
در تمهید وهم گفته شود بتمامی شمهٔ وقدری چنانکه دست دهد
اینجا گفته شود ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شراب
معشوق مست شود وچون بکمال مستی رسد وبنهایت انتهای
خود رسد نفس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که لقد جاءکم رسول من
انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رآنی طراز روزگار وی سازند
دولتی یابد که ورای این دولت دولتی دیگر نباشد که هر که معرفت
نفس خود داند ~~معرفت نفس خود داند~~ معرفت نفس محمد رسول الله او را حاصل
شود وهر که معرفت نفس محمد رسول الله حاصل کرد پای همت در معرفت
ذات الله نهد ومن رآنی فقد رأی الحق همین معنی باشد هر که مرا
دید خدای تعالی را دیده باشد هر که خود شناس نیست محمد شناس نباشد
عارف خدای تعالی چه گونه باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل
آید وبیعت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بسته شد کار
این مرد سالک از دنیا وآخرت تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم با
وی گویند نعمت ومعرفت تو کمالیت بآفت برسید وحاصل آمد
محمد هم خاص بر تو نیست عموم وشمول آمده است لقد من الله علی

المؤمنيان از بعث فيهم رسولاً من انفسهم بدين مرد سالك شكر بود وا
جب بود شكر نتواند كرد از بهر وى شكر كنند دريغا معرفت رب مردرا
چندان معرفت خرد دهد كه در آن معرفت نه عارف را شناسد و نه
معروف را مگر ابوبكر صدّيق رضى الله عنه ازينجا گفت العجز عن
درك الادراك ادراك چنان مستغرق معروف شود كه هيچ عارف
را نجورد تا عارف فرق نتواند كردن كه مدركست يا نه سبحان من لم
يجعل للخلق سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته هيچ كس را راه
نداده‌اند بمعرفت ذات بيچون او پس هر كه راه معرفت ذات او طلبد نفس
و حقيقت خود را آينه سازد و در آن آينه نگرد نقش محمّد را هم شنا
ست پس از آن نقش محمد را آينه سازد رأيت ربّى فى ليلة المعراج
فى احسن صورة نشان اين آينه آمده است و درين آينهٔ معرفت
وجوه يومئذ ناضرة الى ربّها ناظرة مى يابند و ندا آيد اندر عالم ده وما
قدروا الله حق قدره اى ما عرفوا الله حق معرفته اين مقام عالى
و نادر ست اينجا هر كسى نرسد و كسى نداند اى عزيز معرفت خود
را نخند كن كه معرفت در دنيا تخم لقاء الله است در آخرت هم

مى‌شنو

مى‌شنوى ميكويم هر كه امروز با معرفتست فردا با رؤيت است
از خداى تعالى بشنو من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى و
اضلّ سبيلا هر كه در دنيا نابيناست از معرفت خداى تعالى در آخرت
نيز نابيناست از رؤيت خداى تعالى از مصطفى هم بشنو كه گفت يكى
در قيامت يا رب ندا آيد كه مرا نخوان كه در دنيا مرا نشناختى لانّك
لم تعرفنى فى دار الدّنيا نسوا الله فانسيهم انفسهم اين معنى دارد كه هر كه
نفس خود را فراموش كنند خداى تعالى را فراموش كرده باشد و هر كه نفس
خود را ياد آورد او را ياد آورده باشد من عجز عن معرفة نفسه
احرى بعجز عن معرفة ربّه سعادت ابد در معرفت نفس مردم سالك
بسته‌اند به قدر معرفت خود هر يكى را از سعادت نصيب خواهد بود و معرفت خداى
تعالى بر سه گونه است يكى معرفت ذات دوم معرفت صفات سيوم معرفت افعال و
احكام اى عزيز معرفت افعال الله و احكام از معرفت نفس خود حاصل
شود كه و فى انفسكم افلا تبصرون هر كس كه در معرفت خود كامله در معرفت الله
افعال خداى تعالى كامله و معرفت صفات خداى تعالى آنگاه حاصل آيد
و معرفت ذات نفس محمّد هم كه لقد جاءكم رسول من انفسكم حاصل آيد

ومعرفت ذات او کرا زهره باشد که خود گوید تفکروا فی آلاء الله ولا
تتفکروا فی ذات الله جز بر معرفت خدا شرح کردن حرامست ای عزیز
بدانکه افعال خدا دو قسمت ملکی و ملکوتی این جهان و آن جهان و هر چه این
جهان و درین جهانست ملک خوانند و هر چه آن جهان و در آن جهان
است ملکوت خوانند و هر چه جز این جهان و آن جهانست جبروت
خوانند تا ملک را نشناسی و وا پس نگذاری بملکوت نرسی و تا ملکوت
را نشناسی و وا پس نگذاری بجبروت نرسی و خدا یرا در هر عالمی ازین
عالمهای سه گانه خزینه هست ولله خزائن السموات والارض ولیکن هر
کسی نداند ای عزیز بجلال و بقدر لم یزل چندان سلوک می باید کرد که
از ملک تا بملکوت رسی و از ملکوت اسفل چندان سلوک میباید کرد
تا بملکوت اعلی رسی پس آنگاه سلوک باید کرد تا جمال این آیه روی
نماید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون درین آیه
جمال خالق مخلوقات را و ملکوت را بیند عرف ربه او را روی نماید
اما عرف ربه هم تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت به پردهٔ جمال الهیت
نرسد و از پردهٔ الهیت به پردهٔ عزت نرسد و از پردهٔ عزت به پردهٔ
عظمت

عظمت نرسد و از پردهٔ عظمت به پردهٔ کبریا نرسد در پردهٔ کبریاء الله
دنیا و آخرت خود را محو بیند کل من علیها فان بدو گوید که انظر
الی وجه الله الکریم هم ویبقی وجه ربک باشد انجا هیچ از عارف
اثر نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد هم معروف باشد الا
الی الله تصیر الامور همین معنی میگوید در مقام یحبهم ویحبونه یکی
نماید پس ازین نقط خود را بر صحرای جبروت جلوه دهد حسین منصور
چو انا الحق و بایزید سبحان ما اعظم شأنی چه گویند اینجا سالک
هیچ نگوید خالق سالک گو بنده ورای این مقام چه مقام باشد و بالای
این دولت کدام دولت باشد و از برای عذر او ندارد ملکوت دهند که
واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا ای دریغ واذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا چه معنی بود شنیده که یکسال عشق را باش تا بدانی تبدیلا چه باشد
نور الله باشد که بر نهاد بنده آید هر چند که رسد و نابد از هر دو چندانش
بماند که خودی خود را بیند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا هو زاهق زهی کیمیاگری از کجا تا بکجا فهو علی نور من ربه نور
با نور شود نار از میان برخیزد که چون شعاع آفتاب نیاید و محیط ستاره

حکمی

کان را حکمی ننماید اینجا سالک مراد خود را بهمه مرادی در بازد دیدهٔ
خود را بهمه دیده در بازد تا همه دیده شود ابو العباس قصاب درسماع
پیوسته این بیتها گفت بیت در دیدهٔ و دیده دیدها بنهادیم
و آنگه زره دیده غذا میدادیم تا که بکوی کمال افتادیم از دیده
و دیدها کنون آزادیم ای عزیز مناظرهٔ قالب با دل چه میگوید از
بهر آنکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که پیشتر آنست
که دل بر قالب بپوشاند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار
بیت ای دل بچه زهره خواستی یار ترا که چون تو هلاک کرد بسیار ترا
دل گفت که با این شوم یکتایی این خواستن از بهر چنین کار ترا ای
سخن خود درجهان که داند الا محرمانه انس التهب که از اوصاف بشریت
با وصاف الهیت رسیده اند و حقیقت ایشان با بشریت این دو بیت میگوید
آدمیت بیت در عشق آدم وجودی نیست ای هر که از آدمیت او انسانیت حوا
مارا گویند که این سخن زیبا نیست خورشید که محرمست کس بینا نیست زیبا
دت ازین سعادت نمیتوانم گفتن بعد ما که درجملهٔ تمهیدها خود بیار من
عرف نفسه فقد عرف ربه آمده است به نیک طلب کن و بازمی یاب

ونگاه

تمهید اصل خامس

ص بمکه کان علیه العرش الرحمن حین لا لیل و لا نهار

ونگاه میدارد از من شنیده مباش نادانی والله اعلم تمهید اصل
خامس ای عزیز مصطفی ع م گفته است اطلب العلم ولو بالصین
طلب علم فریضه است و طلب باید کرد و نه اگر خود بچین و ماچین باید
رفتن برای این علم ص ن بمکه کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار
کدام مکه مکهٔ اول ما خلق الله نوری تا دل تو از علایق شسته
شود که الم نشرح لک صدرک دل تو پر از نور علم و نور معرفت
نباشد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه تا علم ص این
ص والقرآن ذی الذکر ست فان ارض مکه آمد تو نیز مکی شو
و قلب المسلم تا تو نیز عجب باشی من اسلم فهو عجب و قلب المسلم عجب اکنون
ای عزیز علم بر دو نوع است یکی آنست بدانی رضا و ارادت
او و رجیت دوم آنکه سخط و خشم ارادت او کدامست آنچه مامور باشد
در عمل آری و آنچه منهی باشد ترک کنی پس هر علم که نه این صفت
دارد حجاب باشد میان هر دو میانه معلوم زیرا که العلم معرفة معلوم
علی ما هو به باشد چه گویی ذات و صفات خدا در علم آید نه بلی چون
تخلق بعلم الهی حاصل آید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی از قطرهٔ فطرت

قطره

فطرت فی فمی علمت بها علم الاولین والآخرین در مومن دل او چکانند
آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما بدید آید ان من العلم کهیئة
المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله این باشد که آنرا لدنی خوانند علم خدا باشد
که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سر کتاب این علم الرحمن علم القران
آمد ای عزیز بدانکه مصطفی ع م میگوید بنی الاسلام علی خمس و ایمانرا خود حدود
بدید کرد که اسلام چیست و ایمان کدامست ان الدین عند الله الاسلام دین
خود اسلامست و اسلام خود دین است اما محل متفاوت میشود که
واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة اسلام نعمت قالب ظاهرست چون
نماز و روزه و حج و زکوة و ایمان نعمت دل باطنست چون ایمان بخدا
و پیغمبران و فرشتگان و بروز قیامت و آنچه بدین ماند دریغا مگر اینجا
گفت من اسلم فهو منی کار دل مسلمان دارد و در قیامت هیچ بهتر
از دل تسلیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم با ابراهیم خلیل خطابست که دل مسلمان کن واذ قال له ربه اسلم
قال اسلمت لرب العالمین گفت دل مسلمان کردم دریغا قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان
باشد

باشد که مؤمن نباشد ایمان کدامست و اسلام چیست فمن اسلم فاولئک
تحروا رشدا هر که از ما دون الله رستگاری و سلامت یافت مسلم باشد
و هر که از همه مرادات و مقصودهای خود ایمن گردید در دو جهان امن
یافت و او مؤمنست مگر نشنیده از آن بزرگ که گفت جمله خلایق
بندهٔ ما آمده اند مگر بایزید فانه اخی او برادر ما آمده است المؤمن
اخو المؤمن ای عزیز شمهٔ این باشد که خدای مؤمن و بندهٔ مؤمن دریغا
ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت
مؤمن نباشد مرد تا خبیث را از طیب پاک نگرداند خبیث جرم آدمیت
و بشریت است و طیب جان و دلست که همه اظهار آمده است دانی که جمال
اسلام چرا نمی بینیم از بهر آنکه بت پرستیم و ازین قوم شده ایم هؤلاء
قومنا اتخذوا من دونه آلهة بت نفس اماره را معبود ساخته ایم
افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد جمال اسلام آنگاه بینیم
که رخت از معبود هوا بمعبود خدا کشیم عادت پرستی را چه مسلمان خوانی
اسلام آن باشد که خدا را منقاد باشی و او را پرستی چون هوا و نفس پرستی بندهٔ
باشی از مصطفی علیه السلام بشنو که چه میگوید بغض اله عبد فی الارض الهوا

گفت بدترین خدا که در زمین پرستند هوا و نفس ایشان باشد و جای دیگر
گفت تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار و زوجه ابراهیم خلیل را بین
از بت پرستی شکایت میکند واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام زان میترسد
که مبادا که مشرک شود وماکان من المشرکین او را بری کرد از نفس و هوا
پرستی تا شکر کرد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
چون مسلمان شد او را حنیفا مسلما درست آمد مگر که مصطفی عم ازینجا گفت
من اسلم فهو مؤمن در بغا خدا همه اهل اسلام زبا خود میخوانند که ومن احسن
قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال انني من المسلمین وجای دیگر گفت
یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة از جمله مؤمنان یکی حارثه است
گوش دار که روزی مصطفی عم حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت
اصبحت مؤمنا حقا مصطفی او را ازمون کردن و گفت انظر ما تقول
فان لکل حق حقیقة فما حقیقت ایمانک حارثه نشان داد که این جواب را فقال
حارثه عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی
عندی ذهبها وحجرها ومدرها این نشان از صورت بود از حقیقت
و جان چه نشان داد گفت وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی
انظر

انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون مصطفی
چون این ازو شنید دانست که او مؤمن است و گفت اصبت فالزم
سه بار گفت محکم دارد و ملازم این ایمان باش این خود مؤمن مبتدی را
بود منتهی را ازین ایمان با ایمان دیگر میخوانند که یا ایها الذین آمنوا
آمنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مرغیست که در عالم الرهبت می پرد
بی سببی و بی حیلتی روزی میرساند از مصطفی عم بشنو که فرمود
المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر حیلة این رزق
چه باشد لقاء الله تعالی باشد که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله با تصدیق
باش ای عزیز اقل تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال
اوامر اجتناب مناهی چون این مایه از تصدیق حاصل آمد مرد را بر آن
که حرکات و سکنات خود بحکم شرع محکم و راسخ آمد او را بخودی خود
راه نمایند وان تطیعوه تهتدوا واز اطاعت جز هدایت نخیزد و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت پدید آید تصدیق دل
تعیین کرد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازین حالت خبر داد لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا این مرتبت صورت باشد اهل دین را در راه اهل

سه
لقاء ربه

اهل دین و اهل سلوک را از تصدیق چندانی باعث باشد که عمل صالح مؤثر
آید چون عمل مؤثر شد خود مرد را به یقین رساند چون بیقین رسید یوم
تبدل الارض غیر الارض بر وی دید او عرض کنند دنیا و آخرت و علامات
جهات جهان او را ذوق گردد تا اکنون در تشبیه بود فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین چون از شک و تشبیه فارغ گردد نفس او را بر شک
او که دانند از ین قوم شود که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
تن قالب او در دنیا باشد و دلش به آخرت و عقبی باشد یقین پس بدانکه
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین از دنیا باشد که چون از دنیا
برفت علم الیقین نقد او باشد هر چه در آینه بیند علم الیقین [عین] باشد تا آخرت
نیز گذشته شود تا همه حق الیقین باشد حق الیقین کار عظیمست و نهایة
همه جمله علمها حق الیقین همچنان باشد که خیال مرد متخیل بصورتها که
بواسطهٔ آینه یا غیر بیند بیت در دیده رهی ز تو خیال بنگاشت
بر دیدن آن خیال غیری بگذاشت   چون طلعت خورشید عیان سر برداشت
در دیده غلط نماند در سر پنداشت   ای عزیز از ین حدیث چه فهم کردی
که مصطفی صلعم فرمود الایمان بضع و سبعون شعبة ادناها اماطة [اذالت]

الاذاء

الاذاء عن الطریق و اعلاها شهادت ان لا اله الا الله گفت کمترین درجهٔ
ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلا تر و بهترین گفتن لا اله الا الله باشد
مصطفی صلعم را فرمودند و گفتند که خلق و مردم را کشتن تا بگویند که لا اله الا
الله و قبول کنند او را به پیغمبر چون این کلمه بگفتند مال و خون ایشان
معصوم شد ای عزیز هرکه بدنیا مشغول باشد این کلمه از سر زبان [illegible]
گوید فایدهٔ او از ین لا اله الا الله جز نگاه داشتن مال و تن نباشد از
شمشیر دریغا شرط نیست بلکه حرامست که من کذب علی متعمداً فلیتبوء
مقعده من النار همین باشد و هر کی از دروغ از زجر ندارد و دروغ
باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خود در بدین کلمات حاصل نمی
آید این دروغ مباح باشد دریغا نزدیک مختصر همتان و قاصر دیدگان
متصور شده است که این کلمات گفتن بزبان راست آید گوش دار و بشنو
که این کلمات نزدیک ارباب بصایر ذوق دارد و گفتن ایشان چگونه
باشد ای عزیز ندانم که از لا اله الا الله چه ذوق داری جهد کن که لا اله
واپس گذاری و بحقیقت الا الله رسی چون به الا الله رسی امن یابی ایمن
شوی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ای عزیز چون

فلیتبوء مقعده

گفتن واجب شد و درو
شهند در شرع لا اله الا
بزبان گفتن که دل از ان
خبر ندارد

نقطهٔ کبریا، الله از ذات احدیت قدم در قدم وورلم یزال نهاد بر هیچ
چیز نزول نکرد تا صحرای صفات خود در عالم ذات نگستر آنید و آن نسبت
الآجال وما ارسلناک الا رحمةً للعالمین و جلال وان علیک لعنتی
الی یوم الدین دریغا سالک مخلص را بجای رسانند که نور محمد رسول الله
از دست خود چه میگویم نمیدانم چه گفته میشود لا آله عالم عبودیت و نظر
نسبت و الا الله عالم الهیت و ولایت عزت دریغا روش سالکان
در دور لا آله باشد که خلق الله الخلق فی ظلمةٍ پس چون بدور الا الله
رسند در دائره الله آیند ثم رش علیهم من نوره با وی بمناجات
در آید لا آله دائرهٔ نفیست اول قدم درین مقام را سکون و توقف
افتد زنار و شرک روی نماید و از الا الله چه خبر دارشود صد هزار
طالب و سالک الا الله باید که در دائرهٔ نفی لا قدم نهاده اند
بطمع کوهر الا الله را چون بادیهٔ ما دون الله بیابان بر دند پاسبان
حضرت الا الله بداشت سرگردان و حیران و آنکه پاسبان حضرت
کیست غلام صفت قهر است که قد الف دارد ابلیس در پیش آید که راه
بر ایشان بزند تا آن بیچاره گان در عالم نفی لا بمانند هوا پرست و نفس

پرست

پرست باشد افرأیت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده
که گفت بیت گر آب زنی بدیده آن میدان را روبی بمژه تو درگه سلطان را
صد جان آری برشود آن دربان را گوید که خطر چه باشد اینجا جان را دریغا
چه دانی که این دائرهٔ لا آباد شده است و صد هزار جان را بی جان کرده
است و درین راه جان آن باشد که بالا الله رسد آن جان که کشش ندهند
الا الله کما لبث جان ندارد و چون کشش جذبة من جذبات الحق در آید مرد
از دست او نجات و خلاص یابد وان جندنا لهم الغالبون نصرت کننده
او شود توقیع نصر من الله و فتح قریب بادی دهد بیت الکند دلم رحمت
بمنزل کاهی کانجا نبرد هیچ دلیل راهی چون من ده هزار عاشق اندر
راهی میکشته شود که بر نیاید آهی سلطنت او با کاهلان بشد و اکنون
با مخلصان چه کار دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
معنی دارد بنده گان مخلص آنگاه باشند که از و برگذرند الا عبادک منهم
المخلصین دریغا اگر نور محمد رسول الله بنور الا الله مقرون و متصل بنید
شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از شرک در باید گذشت
اینجا ترا معلوم شود که مصطفی ع م گفتی اعوذ بک من الشرک والشک

چه خطر دارد عالمی را
در دائرهٔ لا

الا عبادک منهم

دریغا دانی که این شرک چه باشد نور الله را در پردهٔ محمد رسول الله دیدن
باشد یعنی نور الله خدا را در آیینهٔ محمد رسول الله دیدن باشد رأیت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة میبندیر آن باشد که جز در پردهٔ محمد رسول الله
خدا را نتواند دیدن چون منتهی شود که محمد رسول الله از میانه برخیزد نور وجه
وجهی نقد وقت او شود لا نعبدوا الا ایاه مخلصین قبلهٔ اخلاص او شود
زیرا که نور محمد رسول الله خود را متلاشی و مقهور بیند در زیر نور الله دریغ
اگر چه فهم نخواهی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است اول نور لا اله
الا الله در پردهٔ محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب مقام
دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله فرو فی کوچی یا شنوی و باید
ازین توبه کند انجا که گفت توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا
اله الا الله دریغا دانی که از لا اله الا الله چرا توبه میکند مگر که مصطفی
هم اینجا گفت افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله چه
گویی لا اله الا الله پیغمبران و انبیاء از گفتار زبان باشد یا گفتار دل
لا اله الا الله گفتن دیگرست لا اله الا الله دیگر بعزت خدا که اگر جمال لا اله
الا الله ذرهٔ بر ملک و ملکوت تابد بجلال و قدیم لم یزال که همه نیست

شود

شود
باشی تا لا اله الا الله را راه رو باشی پس لا اله الا الله را بینی نصیب عین
شده پس لا اله الا الله شوی اولئک هم المؤمنون حقاً مؤمن این وقت
باشی ای عزیز چون جز به جمال الله در رسد از دائرها برون آمدن سهل باشد
ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این و رقها نه کار هر کسی بود و زنهار
تا نه پنداری که بعض ازین کلمات که خوانده ست یا شنیده خوانده است
اما از لوح دل که کتب فی قلوبهم الایمان شنیده است و لیکن و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم اینجا نیز معلوم شود که قال لا اله الا الله دخل الجنة چه باشد
مگر نه شنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است
و میگوید قیامت برخیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هر چه در عالم الله
است همه در طی الم است دریغا که خلق پس قاصر فهم آمده اند و مختصر
همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده و حقیقت ایشانه از ایشان غافل
نیست و ما کنا عن الخلق غافلین رکن دوم نماز ست که حق تعالی بیان
و شرح آن میکند حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی مصطفی هم بیان کرد
که الصلوة عماد الدین و نیز گفت المصلی یناجی ربه اما شرط صحت نماز
موقوفست بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید از مصطفی هم شنو گفت

اعضاء

مفتاح الصلوة الطهور درجهٔ اول طهارت کردن اعضاء اندامست از نجاست
اما بآب و اما بخاک این طهارت اعضاست درجهٔ دوم پاکی جستن اندرونست
از خصلتهای بد چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و عجب و مانند آن چون
ازین خصلتهای درون پاک کردی بتوبه و ریاضت و مجاهدت تجدید وضو
ترا حاصل آید که من جدد الوضوء جدد الله ایمانه از شبلی شنیده که گفت
الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال
ما دون الله در وضوء حاصل نیاید اتصال که مع الله وقت در نماز حاصل
نیاید لا یمسه الا المطهرون این خطاب پاکانست که جز طهارت صورت
و بدن فهم نکند لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول نباید مگر
با چنین وضوء طهارت که شنیدی چون وضوء در طهارت تمام شد نماز حاصل
آید که اقم الصلوة لدلوک الشمس الآیه ای عزیز نماز را شرایط بسیارست
از آن یکی قبله است اگرچه قبلهٔ قالب این آمد که قد نری تقلب وجهک
فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها الآیه قبلهٔ جان نه این قبله باشد
لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد تو گویی که این بلد مکه است یا مدینه
باشد مکه ولیکن آن مکه که ص جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل

ولانهار

ولانهار دانم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة از وصل
نست دانی که وصلت چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق تعالی
که المصلی مناجی ربه این باشد والذین هم علی صلوتهم دائمون این نه آن
نماز باشد که از من و تو باشد از حرکات و قیام و قعود و رکوع و سجود این
نماز نماز عبدالله تمام میکند استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من الله تعالی باید که
گفت حلاوت یافتن از طاعت ثمرهٔ وحشت باشد حلاوت از فرمایندهٔ
طاعت باید یافتن نه از طاعت دریغا بشنوی فویل للمصلین الذین هم عن
صلوتهم ساهون از مصطفی هم بشنو که گفت یأتی علی الناس زمان یجتمعون
فی المساجد ویصلون ولیس فیما بینهم مسلم این نماز کنند کان نه ما باشیم
نماز آن باشد که ابراهیم خلیل هم طلب آنست که رب اجعلنی مقیم الصلوة
ومن ذریتی ای عزیز صلوة خدا آنست با بنده مناجات کند و با بنده سخن
گوید و صلوة بنده آنست که با حق لقمه را راز گوید آن شب که مصطفی
هم بمعراج بردند جایی رسید که با وی گفت قف چه گفتند الآن ربک یصلی
مصطفی هم گفت و ما صلوة نماز وی چگونه باشد که گفت اند صلوة الثنا
علی نفسه سبوح قدوس رب الملائکة والروح باش ای عزیز تا این حدیث کو

قبورهم

الانبیاء احیاء یصلون فی قلوبهم نیز روی نماید آنگاه بدانی که چرا صوت
الدیک صلوة آمد و ذکر اسم ربه فصلی همین معنی باشد از برای خدای
این کلمه را گوش دار روزی شیخ شبلی چو خواست تا نماز کند فبقی زماناً طویلاً
ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال یا ویلاه ان صلیت جحدت وان لم اصلی
کفرت گفت اگر نماز کنم منکر باشم و اگر نمی کنم کافر میشوم پندار که شبلی
ازین جماعت نبود والذین عن صلوتهم دائمون صلوت را شرح شنید وصلت
را نیز شرح بشنو چون نماز کننده گوید الله اکبر بل نقذف بالحق علی البا
طل فیدمغه او را بخورد وصلت خود را در آتش افکند باشد چه گویی در
آتش فیدمغه باقی هیچ ماند کان یصلی و فی قلبه ازیز کازیز المرجل همین
معنی باشد کلا وحاشا که هیچ بماند پس اگر از باطل هیچ نماند همه ضیع آند
الی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلاً . و آنکه عاشق آتش است و قوت
از آتش خورد چون خود را برمیان زند آتش فیدمغه او را قبول کند
و معنی غیرتیت دهد همه از آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت او
خود از آتش باشد بلا زحمت غیره و وجود پروانه جمه عید است در نیف
نمیدانم که چه میگویم اندرین مقام جهت برخیزد و هر چیزی که روی جان
بدان

داللذینهم

بدان آرد آن چیز قبله او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا نه شب
ماند و نه روز پنج اوقات نماز چگونه دریابد لیس عند ربی صباح
ولا مساء همین معنی باشد دریغا از دست رهزنان روزگار عالمان
باجهل طفلان نارسیده که این را از نمط و حساب حلول شمارند جانم فدای
چنین حلولی باد ای عزیز شرط دیگر نماز را نیت است که بدان منعقد میشود
و تو چه دانی که نیت چه باشد از سهل بن عبدالله تستری بشنو که چه میگوید
بیان نیت النیة ثلثة احرف النون اشارت الی النور و حرف الیاء ید الله
علی عبده و حرف الهاء هدایت الله قال النیة نسیم الروح والروح فروح
و ریحان و جنت نعیم وقال النبی عم الاعمال بالنیات این معنی باشد
نیت از عالم کسب نباشد از عالم عطا باشد ازینجا بود که بشیر حافی بر جنازه
حسن البصری نماز نکرد و قال لم تحضرنی النیة گفت نیت من هنوز
حاضر نیامده است و طاوس را گفتند از بهر ما دعا کن فقال کفو حتی
اجدله النیة گفت باشید تا نیت دعا کردن بیابم ای عزیز از بن خبر
چه فهم کرده آید که بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة الله اکبر نیت
را شرح شنیدی فاتحة الکتاب را نیز گوش دار که مصطفی عم گفت لا صلوة

الا بفاتحة الکتاب ای عزیز هر گز در استقبال انی ذاهب الی ربی

سیهدین رفتی هرگز در الله اکبر که گفتی وجود ملک و ملکوت محو دیدی

هرگز در کبیرا اثبات بعد المحو دیدی هرگز الحمد لله کثیرا شکر بر نعمت اثبات

بعد المحو دیدی هرگز در سبحان الله منزه او دیدی هرگز در بکرة بدایت

مردان دیدی هرگز در اصیلا نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین تمسون

وحین تصبحون با تو بگوید که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل

چه معنی دارد هرگز بعد ازین احرام گرفتی که وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض هرگز پای وجهی را دیدی که در میان دریای

للذی غرقه شده هرگز قطرهٔ خود را کم دیدی هرگز در سموات و ارض

همه فعال را دیدی فلا اقسم بما تبصرون این باشد هرگز در حنیفا ملت

ابراهیم را دیدی که گفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی

هم چرا گفتند که اتبع ملة ابراهیم هرگز در مسلما استغفار از قول قبول

کردی هرگز وما انا من المشرکین خدا را دیدی که دست بر تختهٔ دل

تو زند فانی کردی در حالت پس در مشرکین صادق شدی چون مرده در

وما انا من المشرکین نیست شد شرکت اینجا چه کند کل من علیها فان

ومشرک

ومشرک کجا باشد پس دیدی که ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله

پس از ناطق وقت آمدی و دل تو زبان او آمد پس زبان منطق گویا آمد

پس در گفتن رب العالمین روی قلب دیدی لا شریک له معنی این حدیث

خود با تو بگوید اگر گوش داری تمامی این همه از و وذلک امرت هرگز دیدی

وانا اول المسلمین تر اسلمانی آموخت با نه اعوذ بالله درین مقام

گفتن در شب باشد بدایت بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم

همه صفات اوست که بر ذات نهد که چون نفس وی بود در کار تو کند

پس الحمد لله شکر ست بر ترتیب الرحمن الرحیم بجز الله یعنی صفات و ذات

رب العالمین مهری دیگر که یا الله زیبا باشد چنانکه بالله زیبا بود پس

الله و بالله یکی گردد الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد ریبا

فهم نخواهی کرد بالله زیبا بود پس الله و بالله یکی گردد مالک یوم الدین

دنیا را در آینهٔ آخرت بیند و آخرت را دنیا جای نیست ای عزیز اگر

از سورهٔ فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست وسقیهم ربهم شرابا

طهورا ممکن باشد که بدانی که چه گفتم پس از آن مست پس از آن هشیار

کردی ایاک نعبد را کم بندی اگر حال بگذشته را داری وایاک نستعین

بگفت در آید پس طمع ترا بر باید که روی جمال وصل دیده باشی اهدنا الصراط
المستقیم بگوی پس از آن رفیقان که با تو شراب نمیخورند باداری صراط الذین
انعمت علیهم پس محجوبان و محرومان بینی بر در بمانده چون حلقه و تو در
درون خانه نشسته غیر المغضوب علیهم بگوی پس معلوم تو شود که لا
صلوة الا بفاتحة الکتاب چه معنی دارد یعنی نماز جز فاتحه درست نباشد
فاتحه اینست که شنیدی چرا بخود لاف زنی که من نیز نماز میکنم هیهات هیهات
عمر خود بباد بیکاری بر عده آشنایی ساخته کی بیت بستر دیدست هر آنچه
بکاشته ایم بگفتند نیست هر آنچه برداشته ایم درد که بعشوه عمر بگذاشته ایم
سود بود دست هر آنچه بنداشته ایم رکن سیوم زکوة است که مصطفی علیه السلام بیان
کرد الزکوة قنطرة الاسلام آن طایفه مال دارند و زکوة مال ایشان
واجب آمد و خود علم و کیفیت آن دانند اما نمیدانی که انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین الایة ازین هشت کرده تو چه فهم کردی که
درعوی یکی بدست ناید این جماعت هشتگانه که علما گویند دیگر باشند و آن
جماعت که محققان ایشان خواهند دیگر این جهان اگرچه اولیاء خدا آفریده اند
ایشان باشد اما این گروه که مال و زکوة خدا اصل و فرع هر دو خود از بهر

وجود

وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یک باید دادن تا مدار و قرار قالب ایشان
باشد اما این گروه که مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد ایشان را خود
نباشد ایشان را علم اخروی باشد لا کنز انفع من العلم آن گنج علم رزق ایشان را
علم دهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا هم قرینان هم صحبتان و مریدان را از
زکوة و نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه آن بر قدر حوصله خلق ایثار کنند
و این آیت را بنیند که ومما رزقناهم ینفقون خلق را از معرفت گنج کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیبی دهند مر هم صحبتان را اما عموم
خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاء و رنجها خلاص دهند
و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایثار کنند هر یکی هفتاد و دو هزار
محجوبان مستحق عقوبت را اهل بهشت گردانند تو چه دانی که زکوة کنت
کنزا مخفیا چیست آن گنج رحمتست کتب ربکم علی النفس الرحمة پس زکوة علی نفسه
آن گنج کرا دهند که خواهند دریغا وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود
گواهی میدهد مر این سخن را مصطفی علیه السلام آن رحمت قسمت کند بر خصوصه و بر
خصوص خصوصه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان
انرا قسمت کنند بر عموم خلق که شر الناس من اکل وحده تا هر که د...

او بود در دنیا و آخرت از نصیب آن رحمت خالی نباشد پیش از آن ذکو تر
این کلمات آن عزیز را نتوان داد که دلها بر نتابد و خاطرها در ورطهٔ هلاک
افتد این هنوز یک نصیبست از صد هزار نصیب ما صبّ الله فی صدری
شیئاً الّا و صببته فی صدر ابی بکر اما نوش میکن و هل من مزید می طلب
دکن چهارم ای عزیز صوم است و صوم در شرع عبارتست از امساک
طعام و شراب که روزهٔ قالبست امّا صوم در عالم حقیقت عبارتست از خوردن
طعام شراب کدام طعام ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی کدام شراب و کلّم
الله موسی تکلیماً این صوم صوم معنوی خوانند و روزهٔ جان باشد و این صوم
خدای تعالی باشد جزای این صوم خدا باشد که الصّوم لی و انا اجزیه یعنی الصوم لی
انا الجزاء از آن بزرگ نشنیده که گفت الصّوم الغیبة من رؤیة ما دون
الله لرؤیة الله تعالی صوم ما دون الله بیان میکند و نیز گوید که انّی
نذرت للرحمن صوماً افطار آن جز لقاء الله نباشد که مصطفی ع از اینجا گفت نذرت
للصّائم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربّه در تعریف از این
جزء فهم کرده که صوموا لرؤیته الله و افطروا لرؤیة الله از آن صوم چه
خبر شاید دادن که ابتدای آن صوم از خدا باشد و افطار او بخدا باشد
الصّوم

الصّوم جنّة سپر صلاح برگیرد گاه صایم باشی و گاه مفطر اگر همه صایم
باشد محروم باشد و اگر همه افطار باشد یک رنگ بود مگر که مصطفی ع
از اینجا گفت من صام الابد فلا صام ولا افطر صایم ابد خود یکی آمد که
الصّمد نعت او بود و دیگرانرا فرموده است که صوموا ساعةً و ا
فطروا ساعةً تا خود صوم هر یکی بچیست شنیدی که صوم چه باشد و ر
کن پنجم حج است که والله علی النّاس حجّ البیت من استطاع الیه
سبیلاً ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهت راستست و نه از جهت چپ
و نه از بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در دلست و یک
قدمست دع نفسک و تعال مگر که از مصطفی ع نشنیده که و برابر
سیدند که این الله خدا کجاست فقال فی قلوب عباده گفت در
دل بنده گانه و قلب المؤمن بیت الله این باشد دل طلب کن که حج حج
دلست دانم گویی که دل کجاست قلب المؤمن بین اصبعین من اصا
بع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار
هر کسی در راه حج زر و سیم باید فشاند و در راه حق جان و دل باید فشاند
این کرا مسلم باشد آنرا که از بنده جان برخیزد من استطاع الیه سبیلاً

و از چیست و افطار هر یکی

این باشد ای عزیز این کلمه را درگوش دار که عمر ابن خطاب رضی الله عنه
بوسه بر حجر اسود داد و میگفت انك حجر لا تضر ولا تنفع لولا
انی رأیت رسول الله ص یقبلك ما قبلتك گفت مصطفی ع م دیدم که
بر تو بوسه میداد و گرنه من ندادمی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
مه یا عمر بل هو یضر و ینفع آن عهدنامهٔ بندگان خدا در میان آنست مه یا عمر بل هو یضر و ینفع
که الا من اتخذ عند الرحمن آن بوسه بر عهدنامهٔ ازل میدهند نه بر سنگ
دریغا الحجر الاسود یمین الله فی ارضه و حدیث دیگر گفت الحجر الاسود
ید الله او را دست خدا خوانند تو او را سنگ بینی ای عزیز آنچه موسی
ع م طالب و مشتاق کوه طور سینا بود آن کوه سنگ نبود حقیقت آن
سنگ بود که وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا اجمال کعبه آن
نورست که بصورت زیبا در قیامت آید و شفاعت از بهر زائران کعبه
خود کند ای عزیز هرگز در عمر خود یکبار حج روح اعظم کرده که الجمعة
حج المساکین مگر این نشنیده که ابو یزید بسطامی آمد شخصی را دید و گفت
کجا میروی گفت الی بیت الله گفت چه داری گفت هفت درهم گفت بمن
ده و هفت بار در من بگرد که زیارت کعبه کردی چه میشنوی اول ما خلق الله

روحی در قالب بایزید بود زیارت کعبه حاصل آمد بیت محجب جهانه
جمال رخسارهٔ ماست سلطان جهانه در دل بیچارهٔ ماست شور و شر کفر و
توحید و یقین در گوشهٔ دیده هوای خونخوارهٔ ماست در هر فعلی و حرکتی هاآی
در راه حج سری و حقیقتی باشد اما کسی باید که بینا باشد خود بداند که طواف
و سعی و رمی الجمر و احرام و احلال و قارن و حفود در همه احوال هاست
و من شعائر الله فانها من تقوی القلوب هنوز قالبها نبود و کعبه نبود
که روحها زیارت کعبه می کردند واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا
دریغا بشریت نمیگذارد که بکعبهٔ ربوبیت رخت لطیفی ای صورت نهدم که
نزد کعبهٔ کل رود خود را ببیند و هر که بکعبهٔ دل میرود خدا را ببیند ان شاء
الله که بروزگار دریابی که چه گفته میشود ان شاء الله خدای تعالی مارا حج
حقیقت روزی کند تمهید اصل سادس ای عزیز این حدیث را گوش دار که تمهید اصل سادس
مصطفی ع م گفت من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و گفت
هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید باشد
اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گسترانید هر چند میکوشم که از عشق درگذرم
عشق مرا شیفته و سرگردان میدارد و با این همه غالب میشود و من مغلوب

با عشق تواند گوشیدن **بیت** کارم از عشق تو مشکل میشود خان ومانم
در سر دل میشود هر زمان گویم که بگریزم ز عشق عشق پیش از من بمنزل (منزل)
میشود عشق فرض راهست همه کس را دریغ اگر عشق خالق نداری عشق
مخلوق باری مهیا کن تا خدا این کلمات بدانی که دریغ از عشق چه توان
گفت واز عشق چه نشان شاید داد وچه عبارت توان کرد در عشق قدم
نهادن کسی را مسلّم باشد که با خود نباشد وترک خود بکند وخود را ایثار
عشق کند عشق آتشیست هر جاکه باشد جز او دیگر در آنجا رخت نهد هر جاکه
رسد سوزد وبرنگ خود کرداند **بیت** در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست
با جان بودن بعشق در سامان نیست درمانده عشق را از آن درمان نیست
انگشت بهر چه بر زنی عشق آن نیست ای عزیز بخدا رسیدن فرض است ولابد
وهر چه بواسطه آن بخدا رسد نزدیک طالبان فرض شد عشق بنده را بخدا
رساند پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد ای عزیز مجنون صفتی
باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند درباخت فارغی را از عشق لیلی چه
خبر وچه باک وآنکه عاشق لیلی نیست آنچه فرض مجنون بود اورا فرض نبود
همه کس آن دیده نباشد که جمال لیلی بیند عاشق لیلی شود تا داد این عشق خود
ضرورت

ضرورت باشد کار آن دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود بمجرد
نام عشق عاشق شدن کاری طرفه وعجوبه باشد **بیت** نادیده هر آنکسی که
نام تو شنید دل نام زاد تو کرد ومهر تو گزید چون حسن وملاحت
وکمال تو بدید جان بر سر دل نهاد وپیش تو کشید طالب را کار آنست
که در خود جز عشق نطلبد وجود عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه
زندگانی کند حیات از عشق میشناس ومماتِ بی عشق می یاب
سودای عشق ور ذکه زیرکی همه جهان بهتر ارزد وجنون عشق بهمه
عقلها ارزد هر که عشق ندارد ومجنون بی حاصلست هر که عاشق نیست
خود بین وخود رای باشد ردیف عاشقی بیخودی وبی رایی باشد
کاشکی همه جهان عاشق بودندی تا همه زنده وبا درد بودندی **بیت**
عاشق شدن آینه جوهر شیدائیست آنکس که نه عاشقست او خود راییست
در عالم بی عشق هر کجا برنائیست عاشق بادا که عشق خوش سوداییست ای
عزیز پروانه قوت از عشق آتش خورد وبی آتش قرار ندارد وور
آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان کرداند جمله جهان
آتش بیند چون با آتش رسید خود را بر میان زند زیرا که نداند فرق

کردن میان آتش و نخیزد آتش زیرا که عشق خود همه آتش است بیت
اندر تن من جان نماند ای بت پرفن الا همه عشق تو گرفت از پس
و پیش گر رای کنم که برگشایم رگ خویش ترسم که بعشقت اندر آید
سر نیش چون پروانه خود را بر میانه زند سوخته شد از خود چه خبر
دارد تا با خود بود در خود عشق میدید عشق قوتی دارد که چون سرایت
کند بمعشوق همچنان عاشق را بخود درکشد و بخورد آتش شمع پروانه را
قوت میدهد و اورا می برد آید تا پروانه پندارد که آتش شمع عاشق
پروانه است بدین طمع خود را بر میانه آتش شمع که معشوق باشد باوی
بسوختن در آید تا هم شمع آتش باشد نه عشق ماند و نه پروانه و پروانه
بی قوت و بی طاقت این میگوید بیت ای بوالعجب از بس که تو بوالعجبیه
و هم همه عشاق جهان از تو غمیست ٥ مسکین دل من ضعیف عشق تو قویست
بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست ٥ ای عزیز کمال عشق آن باشد
که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشقست با معشوق چه
حساب دارد مقصود وی از عشق عشقست و حیات وی از عشق باشد
بی عشق بمیرد چه بیند درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند

که عاشق

که عاشق را وقت باشد که از عشق چندان درد و غصه بیند که نه در بند
وصال باشد و نه در بند غم و هجران زیرا که از وصال او را شادی
آید و نه از فراق او را غم و رنج نماید همه بعشق داده باشد بیت چو از
تو بجز عشق نجویم بجهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان بی عشق تو
بودنم ندارد سامان خواهی تو وصال جوی خواهی هجران ای عزیز
ندانم که عشق خالق گویم یا عشق مخلوق عشقها سه نوع آمده است اما
هر عشق درجات مختلف دارد عشق صغیر است و عشق کبیر است و عشق
میانه عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی عشق کبیر عشق خداست با بند
گانه خود و عشق میانه دریغ نمی یارم گفت که بس مختصر فهم آمده
ایم ان شاء الله تعالی شمه برمز گفته شود ای عزیز معذوری که هرگز کهیعص
با تو غمزه نزده است تا قدر عشقست حاصل آمدی ای عزیز آفتاب که به
اشراق جلوه کند عاشق را از آن قوت و حظی نباشد و چون خود را در سحاب
جلوه دهد قرار و سیر نیابد از مصطفی هم بشنو که گفت ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی بصره
این حجابها از نور و ظلمت خواص را باشد اما اخص خواص حجابهای صفات

خدای تعالی باشد وعوام را جز این حجابها اند هزار حجاب باشد بعضی نورانی
وبعضی ظلمانی چون شهوت وغضب وحقد وحسد وکبر وبخل وحب دنیا
ومال وجاه وریا وحرص وغفلت وسائر اخلاق ذمیمه وحجابهای نورانی
چون نماز وروزه وصدقه وتسبیح واذکار وسائر اخلاق حمیده دریغا
ندانی که میگویم آفتاب الله نور السموات والارض بی آینه محمد رسول الله
دیدن دیده را بسوزد بواسطه آینه او مطالعه جمال آفتاب توان کردن
علی الدوام چون بی آینه دیدن معشوق محالست در پرده دیدن ضرورت
باشد عاشق منتهی را پرده وآینه جز کبریای عظمت خدا دیگر نباشد
از مصطفی ع م بشنو که گفت ما بقی بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی
الجنة الا رداء الاکبریاء علی وجهه دریغا گویی که مصطفی ع م را در عشق الکبریاء
آینه او چه بود گوش دار از حق تعالی بشنو لقد رأی من آیات ربه الکبری
ابوبکر صدیق رضی پرسید که یا رسول الله این کبری چیست فقال رأیت
ربی عز وجل لیس بینی وبینه حجاب الا حجاب من یاقوتة بیضاء
فی روضة خضراء جانم فدای آن کسی باد این سخن را گوش دار وآن
نشنیده که رسول الله جبرائیل پرسید هل رأیت ربک یعنی ای جبرائیل
خدایرا

خدایرا جل وتقدس دیدی جبرائیل گفت بینی وبینه سبعین حجابا من نور
لو دنوت واحدا لاحرقت میان من که جبرئیلم ومیان حضرت الله هفتاد
حجاب هست از نور اگر یکی ازین حجابها نور مرا نماید سوخته شوم ای عزیز
نوبه بانگ که موسی ع م چه میگوید وقربناه نجیا مجاهد در تفسیر این آیت
میگوید که بالای عرش هفتاد حجابست از نور ظلمت وموسی سلوک میکرد
درین حجابها تا جمله را واپس گذاشت تا یک حجاب بماند میان موسی
ومیان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک موسی ع م آوازی شنید
نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین این درخت نور محمد را میدان که کلام
ورؤیت بواسطه او توان دیدن وشنیدن دریغا دانی که چرا این پردها
وحجابها در راه نهاده اند از بهر آنکه تا عاشقان در عشق روز بروز دیده
وی پخته گردد تا طاقت بار کشیدن لقاء الله دارند جز حجاب عزت جمال
لیلی دانه دان بر دام لیلی نهاد چه دانی این دام چیست صیاد ازل چو خواست
از نهاد مجنون مرکبی سازد از عشق خود که او را استعداد آن نبود که
در دام عشق ازل افتد آنگاه بنامشبی ازان هلاک هلاک شود بفرمود

تا یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا بجنت عشق لیلی شود آنگاه بار
کشیدن الله قبول تواند کرد زیرا که عزیز آن نبود اگر چون مرکب نیکو بود
جز سلطان نشاید اول را یقین باید که بر نشیند تا تو بینی و سرکشی ورا
بسکون بدل کند این خود رفت مقصود آنست که ذات آفتاب نوازنده
است و شعاعش سوزنده این آن حقا مر و آنکه عاشق بی معشوق نتواند
زیستن و بی جمال او طاقت و حیات ندارد و با وصال و شوق معشوق
هم بقرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن نتواند او را نتواند بجمال دیدن
که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزاند تا برنگ معشوق کند **بیت**
غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم در روی تو بغم نبینم کس نیست
بدین صفت که من مسکینم کز دیدن نادیدن تو غمگینم ای عزیز باد باد آنروز
که جمال **الست بربکم** بتو جلوه میکردند و سماع **وان احد من المشرکین**
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله هیچ جان نبود که وی را ندید و
هیچ گوش نبود الا آواز وی سماع قرآن شنید اما حجابها بر کاشتند تا بدا
سطوت آن حجابها بعضی ترا فراموش شد و بعضی خود راه ندیدند با مقام
اول و کار و بعضی موقوف آمد بر قیامت و بعضی جز این نمیگوید **بیت**

اول

اول که بتو شراب صافی بی درد میداد و دلم زمن بدین حیله ببرد و
آنگاه مرا بدان هجران بسپرد باز آز چنین کنند جا فرج دکرد دریغا
شعلهای دنیا نمیگذارد که عشق لم یزل ام رخت بر صحرای صدور آرد
مگر که مصلحت در آن بود که بیم سودای عظیم بود و جنون مفرط غفلت دیگر
است و سهو و نسیان دیگر بیگانگان خود را و تا اهل عشق را حجاب
غفلت و بعد در پیچ نهاد که تا هر افتادند که **لقد کنت فی غفلة من** (فی غفلة)
هذا و از این جماعت جای دیگر شکایت میکند **یعلمون ظاهرا من الحیوة**
الدنیا وهم من الاخرة هم غافلون عشق کار معتبر است خود همه کس دارند (من الآخرة هم)
اما سر و کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختیست اما غفلتی که
از سعادت خیزد آنرا سهو گویند در راه نهند آن خود نوع دیگر باشد
سهو را در راه مصطفی ع مزها جا اند **انی لا اسهو ولاکن یسهی** گفت (ولکن)
مرا سهو نیفکند الا سهو در راه من نهادند تا ابو بکر گفت رضی لیتنی (رضی)
کنت ذلک السهو ای کاشکی من آن سهو بودمی اگر چه سهوی خوا
شد اما یقین جهان بنهان باشد **حبب الی من دنیاکم ثلث** همین معنی
دارد که اگر نماز و نساء طیب و محبوب او نکردندی ذره در دنیا قرار

نه کرفتی این محبت سه کانه را بند قالب او کردند تا شصت و آند سال زحمت
خلق اختیار کرد اکر نه او از کجا و دنیا کجا از و خلق از کجا و همّت محمّدی
از کجا مالی للدنیا و للدنیا مالی هر کس را نه تمامی باز داشته اند و هر کسی
را بدان راضی کرده چون وقت الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بکار
در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز این هیچ نبوده اند و جز
سودا و غفلت و هوا افتادگی نبوده است بیت زانکه یک نظری که زآن
ما تو دیدیم هزار تو هزار کونه جهت دیدیم در کوی هوس پردهٔ خود
بدریدیم تو عشوه فروختی و ما بخریدیم عاشق مبتدی را که بحجاب
او آمد هنوز پخته نبود عشق از طاکه در میانه دل و جان او پنهان بود چون
درین جهان محجوب آمد راه باستر عشق نسپرد وجود عشق او را شیفته
و مدهوش میداشت و او خود نداند که چه حال بوده است پیوسته با حزن
و اندوه باشد ای عزیز این مثال را کوش دار کودک ده ساله زنانه
را دوست دارد اما حقیقت هنوز اهلیت فاموسه ندارد تا وقت بلوغ
چون بالغ شود قصد مراد خود کند اکر مرادش حاصل شد فهو المراد و
اکر نشود حب آن و اقتضاء شهوت بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب
مقصود

مقصود خود آید بعضی باشند که ازین مقام جز اضطراب و بی شکیبایی
حاصل ایشان نباشد و نه دانند که او را چیست اول مقام از مقام حالت حالت
الست بربکم بوده است اما جز خیال از آن متحیر و شیفته مانده باشد بیت
یک روز کذر کردم بر کوی تو من ناکاه شدم شیفتهٔ روی تو من نبود از
ما که از پی بوی تو من مانده شب و روز در تکاپوی تو من طالب
کوید کاشکی بار دیکر بر سر آن حالت افتادی تا آن راه خود یافت
اورده می که راه خیال چنان نباشد که راه عیان هو آن راه که از سر فراغت
نخود کنند چنان نباشد که بمعشوق عشق کنند اکر چه فترتی ازین راه فترتی
صورت و حجابی از راه بشریت دامن کیر شود این خیال راه هم بود و
با خود کوید اکر این بار باستر حقیقت خود افتم عهدی بکنم که دیکر
بجز از عشق و معشوق برای دیکری نکنم جان را بعد ازین فدا کنم بیت
آیا بود آنکه یار بینم روئیت در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
تو دی همی ندانست رهی امروز همه جهان و یکتا ز مویت دانی
ای عزیز جمال لیلی با عاشق شیفته مجنون چه میکوید که ای مجنون اکر غمزه
زنم صد هزار مجنون صفت باشند که از پای در آیند و افتادهٔ غمزهٔ ما

شوند گوش دار که مجنون چه میگوید فارغ باش که اگر غمزهٔ تو فنا دهدی مجنون را وصال ولطف تو بقا دهد مجنون عاشق را اگرچه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید دل فارغ دار بیت گر رنگ رخت بباد بر داده شود باد از طرب رنگ رخت باده شود ور تو بمثل کوه بر بوسه دهی کوه از لب تو عقیق و بیچاره شود محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالتست اما نامردان و مخنثان را از عشق جز ملامتی و علامتی نباشد خلعت عشق خود هر کس را ندهند و هر کس خود لایق نباشد هر که لایق عشق خدای تعالی را شاید و هر که عشق را شاید خدا را شاید سخن از عشق با عاشقان توان گفت و قدر عشق خود عاشق دانند فارغ از عشق جز افسانه ندانند او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام بشد بیت آن ره که من آمدم کدامست ای جان تا باز روم که کار خامست ای جان نامردان را عشق حرامست ای جان در هر نفسی هزار دامست ای جان علیکم بدین العجایز سخت خوب گفت که ما جز تو سر سودای عشق نداری ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله وللمجالسة قوم آخرون هر که بهشت جوید او را ابله خوانند چه از طالب بهشت شده اند و یکی طالب

عشق

عشق نیامده اند از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت هزار کس طالب مهره باشند که یکی طالب در و گوهر نباشد آنکس بمجاز قدم در عشق نهد که چون بمیانهٔ عشق رسد گوید که من میدانستم که قدم در نمی باید نهاد لاجرم بباید کشید بزور و گر اهیب خود را در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشناسد و آنکس که طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید بیت با دل گفتم که ای دل زرق فروش کم گرد بگرد عشق و با عشق مکوش نشنید نصیحتم بمن بر زد دوش تا لاجرم چه زمانه مالد گوش دریغ مگر که گوهر جانت عرض عشق نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند بودن جوهر عزت را عرض عشق ماست این حدیث را گوش دار از مصطفی ع م گفت اذا احب الله عبداً عشقه وعشق علیه فیقول عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لك ومحب لك گفت او بنده خود را عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق شود گفت بنده را گوید که تو عاشق مایی و محب مایی و ما معشوق و حبیب تو ایم اگر تو خواهی و اگر نه دانستی که جوهر ذات یگانه از عرض است و عرض جز از عشق نیست دریغ هرگز فهم نتوانی کردن گرچه گفت میشود

عشق خدای تعالی جوهر ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد
عشق ما او را عرض عشق او جانهٔ ما را جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض
متصور بودی عاشق بی معشوق و عشق ممکن شدی و هرگز ممکن نباشد
عشق و عاشق و معشوق درین حالت بیکدیگر قائم باشند در میان ایشان
غیریت نشاید جستن ازین بیت نشنیده که چه میگوید بیت چون حاصل
ذات ما مقصود کردند جان را عرض و عشق تو جوهر کردند تقدیر قضا را
چو قلمی بر کردند عشق تو و عمر ما برابر کردند اگر چنانکه مردی و عشق
مردانه داری این چهار عشق که گفته شد درین بیتها خواهم گفتن در باب
که سخت خطا ایست با معنی و دلیف مطرب شاهد بایستی و سماعی
تا این بیتها بر نمط الست بربکم بگفتی و من و آن عزیز خاص و بی زحمت
دیگری آنگاه آن عزیز را سماع معلوم شدی و شاهد بازی پیشهٔ تو
نمی بت پرستی ترا قبول کردی هستی از تو صادر شدی کونین مکانی
ترا خادم آمدی آنگاه در بسم الله بر تو گشاده شدی پس ترا نقطهٔ باء
بسم الله کردندی درین مقام حضرت علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب
رضی الله میگوید که انا نقطة تحت الباء گفت من نقطهٔ باء بسم الله ام

نقطه

نقطهٔ باء بسم الله از اصل بسم الله نیست و غیر هم بسم الله نیست اصل
بسم الله را بنقطهٔ باء بسم الله حاجت باشد که اظهار بسم بدان نهند اما
نقطهٔ بی اسم سر بیچ چه باشد این بیتها بخوان بیت بر سین سریر شاه
آمده عشق بر کاف کلاه کل کلاه آمده عشق بر میم ملوک ملک آمده
عشق با این همه یک قدم زراه آمده عشق ای عزیز دانی که
شاهد ما کیست و شاهد که آمدیم شرح عشق گیرد عشق میانه را گوش
دار و آیت و شاهد و مشهود بیان این در شاهد نمودار است میانه
عشق را فرقی نتوان یافتن میان شاهد و مشهود اما نهایت عشق آن باشد
که فرقی نتوان کردن میان ایشان اما چون عاشق منتهای عشق شود یکی شود
و چون عشق شد شاهد و مشهود یکی گشت (شود که) شاهد مشهود شود و مشهود شاهد و مشهود
تواند انیرا از نمط حلول شمری این حلول نباشد این کمال اتحاد و یگانگی
بود در مذهب محققان جز این مذهب دیگر نباشد مگر این بیت
را نشنیده که بیت آنرا که حیات نیست شاهد نیست در مذهب
کفر زاهد و عابد نیست کفر آن باشد که خود باشی چون کفر چنین
بود کسی واجد نیست تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید و هم گفته شود

ان شاء الله تعالی اما در اوراق اول کفتیم کر مذهب و ملت محبان خدا چیست
وکدام است ایشان نه بر مذهب و ملت شافعی و بوحنیفه نباشند ایشان نه بر مذهب
عشق و مذهب خدا باشند چون خدا بینند لقاء الله خط دین و مذهب ایشان
باشد و چون **محمد رسول الله** را بینند لقاء محمد ایشان باشد و چون ابلیس را
بینند این مقام نزد ایشان کفر باشد معلوم شد که مذهب و ایمان این جماعت
چیست و کفر ایشان از چیست اکنون هر یکی را ازین مقامها درین بیتها
بازنمایم **بیت** دین ما آن بت روی جمال جانانه است کفر ما ‏ دین ما روی جمال ان بت
آن زلف و ابروی سیه ترکانه است ای جمال و خط و خالش عقل ما دیوانه
است وز شراب عشقش این چهره جهان میخانه است روح ما خود آزر
ست و قلب ما بتخانه است هر کرا ملت نه اینست او ز ما بیگانه است
شاهدا شنیدی که کیست خد و خال و زلف و ابروی شاهد کوش داری
ای عزیز چه دانی که خد و خال و زلف ابروی معشوق با عشق چه میکوید
تا نرسی ندانی خد و خال معشوق جز چهره نور محمد رسول الله بدان که
باور **اول ما خلق الله نوری** نور احمد خد و خال شده است بر جمال نور احد اکر باور
نیست بکو **لا اله الا الله محمد رسول الله** دریغا اکر دل کم نیستی در میان خد
وخال

وخال این شاهد دل بکفتی که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد اما
دل خیال شد و در میان خد و خال متواری و کرنجه شد این دل که باز یابد
اکر بدست آید بکوید آنچه کفتنی باشد **بیت** آن بت که مرا دل او بهجران حالش
دل کم کردم میان خد و خالش پرسند رفیقان من از خوالش آن دل
که مرا نیست چه دانم حالش ای عزیز اکر بدین مقام رسی کافر باشی بجان بخری
که خد و خال معشوق جز کفر و زنار دیدن دیکر چه فایده دهد اما تا
نرسی و نبینی آنکاه این بیچاره را معذور داری بکفتی این کلمات هرکز
مؤمنان مسلمان کافر را دیدی از حسن و جمال محمد رسول الله جمله مؤمنان کافر
شده اند و هیچ کسی را خبر نیست چون سر خدا ایمان بت پرستی را بینی بر
درکاه **لا اله الا الله محمد رسول الله** نقش شده ایمانت تمام این وقت باشد
و کمال دین و ملت درین حالت نماید این بیتها بکوییم **بیت** معشوقه
من حسن و جمالی دارد بر چهره خوب خد و خالی دارد کافر شود آنکه خد و
خالش بیند کافر باشد هر آنکه خالی دارد خد و خال این شاهد شنیدی
زلف و ابروی و چشم این شاهد دانی کدام است دریغا مکر نور سیه بر تو
بالای عرش عرض نکرده اند آن نور ابلیس است که از آن زلف شاهد عبارت

کرده اند بنسبت نور الهی ظلمت باشد دریغا مگر ابو الحسن بستی با این
بیتها گفته است بیت دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان ٭ وز غفلت و عار
برگذشتیم آسان ٭ زآن نور سیه زلا نقطه برتر دان ٭ زآن نیز گذشتیم نه
این مانده نه آن ٭ دانی که این نور سیه چیست وکان من الکافرین خلعت
او آمده است شمشیر فبعزتك لاغوینهم اجمعین کشیده است فی الظلمات
البحر والبر خصومت و خود رائی اختیار کرده است دریغا دربان حضرت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است دریغا از دست کسی که
شاهد را ببیند با چنین خد و خال و زلف و ابرو تا حسین منصور چرا انا الحق
نگوید باشی تا بایزید بسطامی این معنی با تو در میان نهد و ترا از حقیقت
این کار آگاه کند این بیتها را گوش دار بیت از کفر چیا نشی آن دل
دلبر نیست اندر دو جهان چشم کس و هم کافر نیست از کفر بکفر رفتنت
باور نیست زیرا که از وی جز از تو در خور نیست قومی را هر لحظه در خرابات
خانه فالهمها فجورها شربت قهر و کفر میدهند و قومی را در کعبه انا
مدینة علم و علی بابها شربت ابیت عند ربی میدهند و تقوی ها این
حالت باشد هر دو شربت پیوسته در کارست و هر طایفه هل من مزید

را چو

را چو بایند مستان او در کعبه از شراب وسقیهم ربهم شرابا طهورا مستی
کنند و طایفه دیگر در خرابات فالهمها فجورها بی عقل کنند که هرگز یوسوس
فی صدور الناس با تو خوب کرده است از شیخ بستی این بیتها بشنو بیت
زلف بت ما هزار شور انگیزد روزی که نه از بهر بلا برخیزد وآن روز که رنگ
عاشق آمیزد دل دزدد و جان رباید و خون ریزد خلق از ابلیس نام شنیده
اند ندیده اند که او را چندان ناز در سرست که پروای هیچ کس ندارد دریغا
چرا ناز در سر دارد و از بهر آنکه ذرین آمده است با خد و خال چه گوئی هر که
خد و خال بی زلف و موی کمال دارد لا والله کمال ندارد نه بینی که در
نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب آمد از بهر این معنی که ناز در
سر گرفته است و او خود سر مستکبران و خود بینان است خلقتنی من نار
وخلقته من طین همین نازست این بیتها بشنو بیت گوئی دو زلف
یارم در سر چه ناز دارد کز دلبری و شنگی کار دراز دارد با گل حدیث
گوید با لاله پای کوبد بر ماه خشم گیرد با زهره ساز دارد اگر آن نوبت
نیست از خدای تعالی بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور دریغا سیاهی بی سفیدی و سفیدی بی سیاهی

آن کمال

چه کمال دارد حکمت الهی اقتضا چنین کرد که میدانست که بحکمت خود چنین

باید چنین شاید و بدین درگاه جمله بکارست **مصرع** اندرین ملک چه

طاوس بکارست چه مکس اگر ذرّه از آفرینش در باید نقصان حکیم

بود و منافی عقل و حکمت باشد موجودات و مخلوقات در خود بهترین

و مشرف آمده اند **بیت** ابروی تو با چشم تو هم پهلو به همسایه طاریکی جا

دو به وآن خد ترا نگاه بان گیسو به داند همه کس که آسیابانه هندو به ای عزیز

آن بزرگ را گوش دار که چه گفت چه برین ده مقام را **ان الکفر والایمان** بالا

عرش ده حجاب شده اند میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه

مسلمان که آن هنوز با کفر باشد یا با ایمان درین ده حجاب باشد و سالک

معنی جز در حجاب کبریاء الله و ذاته نباشد شنیدی که مصطفی دم چه گفت

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود گواهی میدهد

برابر این مقامها تا ابد ازین مقامها چه خواهد جستن **بیت** در عشق نشان

عقل و جان باختنست این کونه مکان زهر ده برانداختنست که مؤمن گاه

گاه گاه کافر بود نیز با این ده مقام تا ابد ساختنست در بیا از عشق الله که

عشق کبیرست هیچ ترا خبر دادن توجه داخل آن چیست و که نشان او

نتوان

نتوان داد که بنده دران باقی نماند اما آن چیز که در هر لحظه جمال خوبتر

و زیباتر نماید و عالم تجلی و را بکار دارد هیچ عبارت و نشان نتوان

داد جز **لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر** دیگر عبارت و شرح نباشد

لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك چون اینجا قاصر آید و فهم

گداخته شود و مرد اینجا از خود فانی شود دریغا این سخنها بشنو **بیت** ای

عشق تو بی نشان جمالی داری در اصل وجود خود کمالی داری هر لحظه تجلی

خیالی داری ای عشق دریغا چه جمالی داری اگر عشق خیله تجلی نداشتی همه روند

گان راه کافر شدندی از بهر آنکه هر چیزی که او را در اوقات بسیار

بر یك شکل و بر یك حال بیند از دیدن آن او را وقت ملامت آید اما چون

هر لحظه و یا هر روز جمالی زیباتر و شکلی افزونتر بیند عشق زیادت شود و

ارادت شود و ارادت مشتاق تر **یحبهم** هر لحظه تجلی دارد مر **و یحبونه** را تجلی

تجلی دارد پس درین مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمال دیگر بیند و خود

را العشق کاملتر و تمامتر **بیت** هر روز ز عشق تو بحالی دگرم و ز حسن

تو در بند جمالی دگرم تو آیت حسن را جمالی دگری من آیت عشق را

کمالی دگرم هر گردانی که قوت و خط معشوق از چیست و عاشق نصیب

و عجز ادراک وی نتوان

قوت آن دیگر آنچه بیان کند

بیان آنجا

از چه باید وعشق خود بچه زنده است واز عشق نیز بباید نتوان کرد
جز برمزی ومثالی که از عشق گفته شود واگر نه از عشق چه گویند وچه
شاید گفت اگر عشق در زیر عبارت آمدی فارغانه روزگار از صورت
ومعنی عشق محروم نیستندی اما اگر باور نمیکنی ازین بیتها بشنو بیت
ای عشق دریغا که بیان از تو محالست خط تو زخود باشد وخط از
تو محالست انس تو باید دست بآن زلف سیاهت قوت زخد
توست وحیات تو زخالست اسم تو شریعتست وعین تو کمالست
جان ودل ما جوی وکر قال وبالست ای عزیز هرگز دانسته که عاشق
چون سوگند خورد بچه یاد کند بدانکه چون معشوق با عاشق خود غمزه
زند وسوگند خورد باشد که گوید که بجان من که چنبر کن فورب
السموات والارض وباشد که چون معشوق بعاشق رسد سوگند
خورد وگوید بموی من وروی من مگر که والشمس وضحیها والقمر
اذا تلیها الآیة همین معنی باشد دیدی که این آفتاب چیست نور
محمد م باشد که از مشرق ازل بیرون آید ماهتاب دیدی که کدامست
نور سیه عزازیلی که از مغرب ابدی بیرون آید رب المشرقین ورب
المغربین

المغربین این سخن را بغایت رسانیده است وباز این سوگندها شده
است هرگز این سوگندها ترا روی نموده است والطور وکتاب
مسطور فی رق منشور والتین واللیل والضحی این همه بدان
ماند که گوید بجمال تو وبروی تو لعمر بجان پاک تو وبقد بالای تو
وچون گوید واللیل بدان ماند که گوید بزلف عنبرین بوی وبه
گیسوی چون هندوی تو دریغا این همه یک مقام خواهی دانستن
عین جهل ومحض ضلالت باشد مقامهای عشق بسیارست انشاالله
که در تمهید دهم گفته شود عاشق را هنوز حجاب راه باشد وعشق
حجابست میان عاشق ومعشوق البته عشق باید که عاشق را چنان
بخورد وچنان فارغ کرداند که جز این بیت حال او نباشد که گفته
می شود بیت چندان غم عشق ماه روی خوردیم کورا بمیانه اند
رهان گم کردیم اکنون زفراق نه وصالش دیدیم کو عشق چه معشوق
کز ابر وردیم بس از عشق عالم محبت خواهد آمدن وروی خود
خواهد ای عزیز یحبهم ویحبونه را گوش دار یحبونه آنگاه درست
آید بهمگی روی خود در یحبهم آری آنگاه او را رسد که گوید یحبهم

که او بهمه اندر رسد آفتاب هم جهان را نتواند بود که روی او فرا
خست اما سرای دل تو تا همگی روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ
شعاعی نصیبی او نتواند بودن ومن آیاته الشمس خود گواهی میدهد که
یحبهم چگونه صفت و اسعیت دارد همه کس نتواند بود سزا اما یحبونه
تا همه او را نباشد بهمگی از و شعاع نباید یحبهم خود در خلوتخانه میگوید
که محب چیست و محبوب کیست دریغا هرگز در خلوتخانهٔ کهیعص
هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی بوده و شنیده هرگز این بیت را
گفته بر زبان حال بیت دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت
بقهر و حلقه در گوشم کرد من بانگ همی زدم که گوشم گوشم لب
بر لب من نهاد و خاموشم کرد وتخلقوا باخلاق الله درین خلوتخانه
حاصل آید دریغا اویس قرنی را ببین از فاوحی الی عبده ما اوحی
چه خبر میدهد میگوید اذا تم العبودیة یکون العبد عیشه کعیش الله
گفت چون بنده را تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد دریغا
هرچه او را باشد که خداوند است از نصیب تخلق بنده را نیز باشد از صفات
او حیوة سمع و بصر و قدرت و ارادت و حیوة و بقا و کلام اذا نه

او قدیم

او قدیم و از جهت بنده باقی بود آنهم باشد دریغا که از دست کلمهٔ
دیگر که ابوالحسن خرقانی گفته است انا اقل من ربی بسنتین گفته
او از من بدو سال سبق برده است و از من بدو سال پیشین افتاده
است یعنی که بدو سال از او کمتر و کهتر باشم وذکرهم بایام الله اما
این سالها سالهای خدای تعالی باشد هر ساعتی روزی باشد و هر روزی
هزار سال وان یوما عند ربک کالف سنة دریغا حسین منصور
را معذور باید داشتن که میگوید لا فرق بینی و بین ربی الا صفتان
صفة الذاتیة و صفة القائمة قیامنا به و ذاتنا منه گفت هیچ فرقی صفته
نیست میان من و میان خداوند من مگر بدو صفت یکی ذات که وجود
ذات ما از او آمد و حاصل ما از او حاصل شد و قوام و قیام ما بدوست و از دوست
چه خوب بیان کرده است از اینجا ابوبکر فورکی رحمة الله گفت الفقر
هو الذی لا یفتقر الی نفسه و الی ربه گفت فقیر آن باشد که نه محتاج خود فقیر
باشد و نه محتاج خالق زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان است و فقیر
بکمالیت آنگاه رسیده باشد که الفقر فهو الله او را نقد وقت شده که
تخلقوا باخلاق الله سرمایهٔ او آمده باشد دریغا که این مرتبت بلند

است هر کسی را توفیق آن ندهند که ادراک آن تواند کرد احسن قصص آمده
زیرا که شان یحبهم و یحبونه دارد از یحبهم و یحبونه آنگاه خبر یابی که آیت
ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا
ترا روی نماید و بیان این جمله با تو بگوید و با در نقطه ترا جمله روی
نماید و تو به بینی و بدانی که یحبهم و یحبونه کیست انگبین و شکر بزبان
گفتن دیگر باشد و بر چشم دیدن دیگر و خوردن دیگر و قصه مجنون
بر وی خواندن و شنیدن دیگر چون نمردانش یحبونه و یحبهم در خلوتخانه
هم شده است و لا زحمة فی البین بیت با من بمیان خلق باشی با تو تنها
زهی خلق همه من و تنها تو خورشید نخواهم که بر آید تا تو آیی بر من
سایه نیاید با تو یحبهم و یحبونه سودای خود با یکدگر چنانکه لا تطلع
علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی نبی از آن آگاه نباشد و ملک
ندارد من کان لله کان الله له این لغت دارد دریغا آفتاب در هیچ
خانه نگنجد و در خانها نتواند بودن زیرا که آفتاب صد و شصت و شش
بار چندان است که جمله زمین در خانه بیرزنان کی گنجد اما تاب با
حکمی آفتاب چه کار نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه ترا حکمی روشن
کند

کند ازین آیت چه فهم کردی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر دانی
که مقعد صدق چه باشد مقعد صدق سریر سراست که محبان خود را
بر آن نشانند از مصطفی ع م بشنو که با جابر بن عبد الله چه گفت آن روز که
پدرش عبد الله بن رواح کشته شد روز آمد و شهید شد گفت خدای
تعالی پدرت را زنده کرد او را بعرش مجید با موسی ع م بداشت و عرش مجید [مقام او]
او را مقام دریغا از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهار هزار
بار کلام و کلم الله موسی تکلیما شنیده بود یکبار در درون کهیعص وحی
خدای که فاوحی الی عبده ما اوحی او را از سر گفتن با محبان خود که امتان محمد اند
آگاه کرد ندا که میگفت با احباب من امة محمد و با مساکین امة محمد و با فقراء [من]
امة محمد ع م انس لذت استماع این ندا که با ایشان میکرد با آنکه هم کلام
از و شنیده بود او را بیهوش کرد و خر موسی صعقا از زمین افتاد و چون او را با خود
داند دعا کرد اللهم اجعلنی من امة محمد یعنی و مطلب این جماعت که محبان
خدای تعالی اند خود او باشد که فهم فی روضة یحبرون بیان سماع میکنه
که او را با بنده گان خود باشد سخن و کلام با هر کس گویند اما ستر
جز با دوستان نگویند با امة محمد بگویند از ستر وحی تا کلام بسیار [بسیار]

مراتب درجاتست در بقا در مقام اعلی شب معراج با مصطفی کرم گفتند
ای محمد تو فرها دیگر قائل من بودم و سامع تو و نماینده من بودم و
و بینده تو امشب که بینده تو باشی که محمدی و شنونده من و نماینده تو
و بیننده من در بقا مگر که درین مقام معشوق مصطفی هم بود و عاشق
او که عاشقان کلهم معشوق دارند آن نشنیدۀ که مجنون چون لیلی را
بدیدی از خود برفتی و چون سخن او شنیدی با خود آمدی این
مقام خود مصطفی هم عجب نیست که ابوالحسن خرقانی این مقام نشان
باز میدهد گفت مرا قتی بدید آمدی که در آن وقت گفتمی ای من معشوق
تو در حال بدید آمده است و دردی دارم که تا خدای تو بر جای
باشد این درون من بر جای باشد و خداوندی تو همیشه باشد
پس این درون من همیشه خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده
ما اوحی جای دیگر بیان می کند گفت اگر جان بگسلد یعنی بر زبان
روستایی که جانم فدای تو باد حاضر نبودی آنجا که فاوحی الی
عبده ما اوحی وقت چه بلسنو چه عتبه و چه شیبه یعنی کافرم اگر حاضر
نبودم ای عتبه از اسرار وحی خبر نتوان دادن زیرا که این مقام باشد

کوردی

کوردی را تقریب جای رسانند که در آن مقام مشغول کردن حرام باشد مثلا
چون مکان او جستن و جهت و مقصود طلبیدن و مانند این و آنچه
بدین تعلق دارد و گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد
و درین مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کنند به بیند و بداند و اگر
نکند مشغول کردن او را فطنت و فرحت آرد اگر سلطان این اسرار به بیند
به هیچ حال اگر سلطان ترا گوید که قیام و پادشاهی نیست هیچ خطری
نباشد اما اگر سلطان را گوید که قیام و پادشاهی تو نیست و از نیست
کار بر خطر باشد المخلصون على خطر العظیم همین معنی باشد در بقا مگر
بهشت نرسیده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با تو عمرهٔ نرح
است آن بهشت که عوام را وعده کرده اند زندان خواص باشد
چنانکه دنیا زندان مؤمنانست مگر که یحیی بن معاذ ازینجا گفت
الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین خواص با خدای
تعالی باشند چه گویی خدای تعالی در بهشت باشد بلی ولکن در بهشت
خود در آن بهشت که شبلی رحمة الله گفت ما فی الجنة احد سوی الله
گفت در بهشت جز خدای تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی که از

مصطفی را بشنو که گفت ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور
ولا لبن ولا عسل داني چه باشد که مالا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب عبد البشر کسی را که بهشت آن باشد که او را بهشت
عوام طلب کردن خطا باشد که این طائفه را که بزنجیرها که نه و لطف
به بهشت کشند و رسند و قبول نکنند یا عجبا القوم یقادون الی الجنة بالسلاسل (ونبروند)
و هم کارهون همت چنان باید که زن آسیه را بود در دعا میخواهد
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة این عندک جز در بهشت خواص نباشد
دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة فهم کرده اگر خواهی بدانی
که در نقطهٔ سبحان الذی اسری بعبده عبودیت خود درست کن
تا این خطاب با تو نیز باشد که یا ایتها النفس المطمئنة الآیه گفت در دل
بندگان من درای تا در بهشت من قوا آمدن آن بزرگی را ببین
که از وی پرسیدند ما فعل الله گفت ادخلنی فی جنة القدس یجا
طبنی بذاته و یکاشفنی بصفاته گفت مرا در بهشت قدس خود در
آورد گاهی فی الجنة ذات می یابم و گاه مکاشفهٔ صفات میکنم
فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة
ورزق

رزق باشد درین بهشت آخر دانی که جز رزق رزقها دیگرست رزق
قالب است و رزق روح است و رزق قالب همه کس را دهند وهو
الذی یرزقکم من السماء والارض اما رزق جان و دل هر کس را ندهند
ومن رزقناه منا رزقا حسنا دریغا هر چند که بیشتر می آید وافزونتر
می نماید اما ای دوست از سعادت محبت خبر دار (واز محبت) که نوبت پیدا آید ندانی هر
کز از محبت علامت دیده علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار
کند من احب شیئا اکثر ذکره دریغا والذین آمنوا اشد حبا لله علا
منها بسیار باخود دارد علامت محبت خدای تعالی آن باشد که همه محبوبات
دیگر را درباز دهد همه محبتها ترک کند و محبت خدای تعالی اختیار کند و اگر نکند (محبتها)
هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد نشان آن باشد که زن و فرزند
و جاه و مال و شهوات و وطن همه از جملهٔ محبوبات تست اگر حب این
محبوبات غالب باشد نشان آن باشد که نگذارد که زکوة و حج و صدقه
از تو در وجود آید هر یکی محکیست تا خود بزیارت خانهٔ خدا و رسول
تواند رفت که این همه محبوبات را وداع کند و محبت خانهٔ خدای
و رسول اختیار کند فاکولات و مشروبات همه چنین محبوبست اما کی

این محبوبات اختیار کند و محبوبات زکوة و صوم اختیار کند همچنین
این معدومات را یکایک می شمار اگر چنانکه حب این محبوبات غالب
بر حب خدای تعالی باشد بدانکه او را با خدای تعالی هیچ صابی نیست
از خدای تعالی بشنو قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه دریغا
این آیت همه را از خدای تعالی باز داشته است ترا اینجا در خاطر آید
که مصطفی عم گفت حبب الیّ من دنیاکم ثلث وجای دیگر گفت
ان حبّك فی قلبی کالعقدة فی الحبل و دیگر فرمود اولادنا اکبادنا
بدانکه این محبّت اصلی نباشد این محبّت مصلحت باشد و در راه نهاده
باشد هم تأکید محبّت خدا را اما محبوبات که اصلی بود ترک آن واجب
بود و محبت خدای تعالی باید که بر آن غالب باشد مگر نشنیده گفت
لو کنت متّخذا خلیلاً لاتّخذت ابابکر خلیلاً اگر دوست گرفتمی ابابکر
را دوست گرفتمی اما دوستی خدای تعالی نمیگذارد ابوبکر را دوست
گیرم ای عزیز این دقیقه را بدان جزوی دوست داشتن بتبعیّة
در کمال عشق و محبّت قدح و نقص نیاورد مگر این بیتها نشنیده
بیت أُحِبُّ بِحُبِّها تلعاتِ نجدٍ وما شغفی لها لولا هواها وما حبّ الدیار
شغفن

شغفن قلبی ولکن حُبُّ من سکن الدیارا اگر مجنون را با سگ کوی
لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبّت نه سگ را باشد هم لیلی را باشد چنانکه
میگوید بیت مجنون روزی سگی بدید اندر دشت در حال بدیدنش
شادان گشت گفتند که بر سگی ترا شادان چیست گفتا روزی بکوی
لیلی بگذشت هر محبت که متعلق بمحبوب دارد آن شرکت نباشد که
آن نیز از آثار محبت محبوب باشد مثلا اگر عالمی حبر و کاغذ دوست
دارد نتوان گفت که بهمگی عاشق علم نیست محبوب لذاته یکی باید که
باشد اما چیزهای دیگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی زیان ندارد
هر که خدا را دوست دارد لابد باشد که رسول را هم دوست دارد و شیخ
خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد که سبب تعالی او باشد
و نان را دوست دارد که بقای نسل بدان باشد بود و زر و سیم را
دوست دارد که بدان متوصل بود بتحصیل آب و نان لابد دوست
بلکه سرما و گرما و برف و باران و زمین و آسمان را دوست دارد
از آن معنی که اگر زمین و آسمان نباشد گندم از سنگ بر نروید و
همچنین بزرگی را دوست دارد که سبب منافع خلق باشد و دیگر اسمان و زمین اسمان و زمین

دوست دارد که صفت و فعل خداست ولله ملک السموات والارض
مثال این چنان بود که عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد همه
جودات فعل و صنع اوست بتبع محبّت او دوست داشتن شرکت نباشد
امّا اصل و حقیقت این محبّتها شرکت باشد و حجاب راه باز ماندن از
محبوب اصلی باشد که کوش دارد که چه کفته می شود وبالله التوفیق

تمهید اصل سابع

تمهید اصل سابع کوش دار سؤال خود را که پرسیده ویسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربّی امّا ندانم که جملهٔ چیزها که در باطن تو پو
شیده است بدانستنی پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی دانم
که تو کویی که من بجز از قالب و روح چه چیزها باشم اکنون کوش دار
ان شاء الله تعالی بدان رسی که هر لحظه صفتی از صفات تو بر تو عرضه کنند
چون انجا رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورتی را شکل
صورت خود بینی کویی من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چون صورت
بند و این معنی آن باشد که هفتاد هزار حاجب و صفت در هر یکی از
بنی آدم متمکّن و درجست و در همه بطنها تعبیه است و در هر حاجبی و صفتی
شخصی و صورتی شود چون مرد این صفت محمود و صفات خیر باشد و بعضی
مذموم

مذموم و صفات شر باشد و این صفات بتمام عدّ و شرح نتوان کرد این
بروزکار توان یافتن و دیدن امّا در قالب تو چون توی تعبیه کرده اند
و تو بحقیقت آن لطیفه که حامل قالب آمده است دریغا هرکز ندانسته
که قلب لطیفه است و از عالم علویست و قالب کثیفست خود الفت و مناسبت
میان ایشان نبوده است و نباشد واسطه و رابطه میان قلب و قالب
بر کماشتند که واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه تا ترجمان قلب و قالب
باشد تا آنچه نصیب دل باشد آن لطیفه بکوید و این لطیفه با قالب بکوید
دریغا الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اکر قلب را مجرّد در قالب تعبیه
کردندی قلب با قالب انس و قرار نکرفتی و قالب با حول قلب طاقت نداشتی
و کداخته شدی این لطیفهٔ حقیقت آدمی را واسطه و حامل کردند و میان
قلب و قالب دریغا این قدر ندانی که قلب ملکوتیست و قالب ملکی در ملک
کس زبان ملکوت نداند اکر زبان جبروتی نباشد اکر مثالی خواهی بشنو
عجمی زبان عرب فهم نکند الا بواسطهٔ ترجمان که هم عربیّت داند و هم عجمیّت آخر
معلوم باشد که جز این پنج حواس معنوی و باطنی هست اکنون این همه
در نهاد لطف تو تعبیه است دریغا تو قالبی و این نهاد لطیفی که کفته شد

ونفس وقلب و روح جز از روح اگر چیزی هست چون از انجا رسی بینی
مصطفی عم طبیب حاذق بود و مصالح و مفاسد نگاه داشتن او از ضرورت
بود زیرا که افشا کردن ظاهر گفتن این سر بسیار خللی و مفاسد گروهی
را حاصل شدی و بیشترین خلق فهم نکردی لاجرم کلموا الناس علی قدر
عقولهم بکار در آورد تا هر را بجای بداشت در بیان ابن عباس در تفسیر
این آیت میگوید که ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت سکینه آیتست
که در میان تابوت بود که دلهاء انبیاء در و بود و در انجا شنیده باشی
تا این حدیث ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
وجای دیگر گفت کانهم جراد منتشر این پروانها د این ملخها که از گور منتشر
بر آیند سیرت و حقیقت تو باشد چنانکه امروز صورتست فردا سیرت
رنگ صورت باشد این همه نهادهای خلق باشد مگر که مصطفی عم ازینجا
گفت ان الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملئکة
لهم رؤس وارجل یاکلون الطعام هرگز شنیدهٔ که روح دست وایدی
و پای دارد و طعام خورد اگر آن عزیز میخواهد که تمام بداند از جاهد
بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم خلقاً من خلق الله کهیئة الناس
ولیسوا

ولیسوا بناس گفت در تن آدمی خلق و صورتیست باشد هم چون آدمی و صو
رت مردم دارد اما آدمی نباشند و از عالم قالب و بشریت نباشد
از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد در بیان جای دیگر از مصطفی
عم بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
جسده کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب گفت در
تن آدمی گوشت پاره است که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح
باشد و چون آن بفساد باشد قالب نیز بفساد باشد و آن نیست
مگر که دل قالب را شرح شنیدی و نهاد لطیفی خود بدانستی نفسها
سه گونه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه درین مقام
خود با تو نمایند و چون بدینجا رسی بی شنیدهٔ معلوم تو شود و
شمهٔ در تمهید دیگر از شرح نفسها گفته شود ان شاء الله تعالی در بیان ای
عزیز که قلب نداری اگر داشتی خود قلب با تو بگفتی که قلب چیست
کار دل دارد و دل را طلب کن و با دست آر اگر آنچه دل کجاست
دل در میان اصبعین من اصابع الرحمن در بیان اگر جمال اصبعین
من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها با تو گفتندی دل ندانک

دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد و خود لایق بود که ان
الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
ای دوست دل نظرگاه خداست چون قالب رنگ دل گیرد همه رنگ
دل شود تا نیز منظور باشد دریغا ندانم که فائده و صفا ازین سخنها
که برخواهد داشت جانم فدای او باد معذور دارد مرا که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا و بطنا دلها را باد رحمت
الهی در عالم خود میگرداند و دلها در عالم دو انگشت جولان میکند
از اصبعین جز این دو مقام که مسکن سالکان باشد فهم مکن این
کدام بار باشد که دلها را جای کرده اند از مصطفی ع م بشنو که گفت لا تسبوا
الریح فانه من نفس الرحمن باشد این رحمن کذاست الرحمن علی
العرش استوی دریغا این رحمن جز جمال با خلق ننموده است
تا بدانستی که قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت
واسعنی دارد مگر سهل ابن عبدالله تستری ازینجا گفت القلب
هو العرش والصدر هو الکرسی عرش دل باشد و سینه کرسی دریغا بل
هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ
دل

دل مؤمنانست مگر مصطفی ع م ازینجا گفت ان العرش یحول بجمیع
ما خلق الله یعنی که عرش مجید محیط جملهٔ مخلوقات و موجودات آمده
است باش تا بدانی که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب
عبد المؤمن زمین مرا بر نتابد و آسمان طاقت ما ندارد و عرش در خور
ما نباید دل مؤمن مرا قبول کرد و نخست ما خود او را قبول کردیم یکی
از مصطفی ع م پرسید که این الله گفت فی قلوب عباده در دلهای
بندگان خود باید جست او را وهو معکم اینما کنتم این معنی باشد
چون دل ترا حاصل آمد و دل باز یافتی روح خود جمال عزت با
تو نماید دریغا اگر بند شریعت در ربودی آنگه حقیقت آمده ستی
بگفتمی که روح چیست اما غیرت الهیت نمیگذارد که گفته شود عیسی ع م
کمال و رفعت که داشت از آن داشت که او را خلعت روح القدس پو
شیده بودند و او را همه روح کرد که وایدناه بروح القدس و
آدم ع م و آدم صفتان که کرامت و فضیلت یافتند بر دیگران آن
بروح یافتند وایدهم بروح منه روح را از عالم خدای تعالی بقالب
فرستادند ونفخت فیه من روحی این باشد باش تا این آیت رو

نماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا آنگاه ترا بگوید قل
الروح من امر ربی چه معنی دارد دریغا از دست غیرة الله که
ان الله غیور ومن غیرته حرم الفواحش او غیورست واز غیرت
او همه محرمات را حرام کرد وشرح جان کردن نیز از غیرت حرام کرد بیت
ای دریغا جان قدسی در درون هر جان کس ندیدستش عیان کس
ندانستش نشان گر کسی گوید که دیدم در مکان لامکان بدرخت غیرتش
او بخته شد بیش از آن شب قدر کر منزلت وقدر یافت از روح ملائکه
یافت تنزل الملائکة والروح فیها بهرجا که جمال روح جلوه کند یا بر
تو این جمال رسد آن چیز را قدر دهد و آن قدر یابد ای عزیز قل الروح
من امر ربی خود شرح تمامست ولکن اهل معرفت را زیرا که روح از
امر خدا باشد وامر خدا ارادت وقدرتست از آیت انما امره اذا اراد
شیأ ان یقول له کن فیکون بشنو دریغا مگر مقاتل رحمة الله از
بهر این معنی گفت که ای من امر ربی ای من نور ربی دریغا مگر ابوبکر
محطی از اینجا گفت الروح لا یدخل تحت ذل کن گفت روح در ذل کن نیاید
چون در کن فکان نباشد از عالم آفریدگان باشد که صفت قدم ازلیت

دارد دریغا چون او آفریننده و دیده کننده اشیا و مخلوقات آمد
و روح از جمله امر باشد پس امر باشد نه مأمور فاعل باشد نه مفعول
قاهر باشد نه مقهور ای برای خدا این خبر نیز گوش دار که عبدالله
عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصطفی دم گفت ملائکه گفتند یا خدا
با بنی آدم را دنیا مسکن و وطن کردی و روی میخورند و می آشامند
چون دنیا نصیب ایشان کردی آخرت را سرای ما گردان فاوحی الله
تعالی الیهم انی لا افعل ولا اجعل ما خلقت بیدی کمن قلت له کن
فکان گفت فرشتگان آنکسی را که بید قدرت خویش بدیده کرده باشم
چنان نباشد که آنکس را که گفتم بباش باشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات
بدالله چنان نباشد که موجودات فعل الله وصنع الله دانم تراخاطر آید که
ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان
این خلق وخلقت روح و ارادت وقدرت خدای تعالی والفی الف سنة
هر سال ذاتی خود صد باشد که روزی هزار سال باشد بلکه الفی الف سنة که رسد
آنگاه او را پیدا گردد ودر عالم تقدیر و کمیت و کیفیت آسمان کجا بود زمین
خود نبوده است شب و روز کجا باشد الفی الف سنة بدید باشد چنان میندار

که چون مخلوقات دیگر باشد جان عزّتی و لطافتی دیگر دارد مگر استاد ابو
بکر دقاق این بیتها از جهت این معنیها گفته است بیت شهری و وطن جانه
ذیشانه بیرونست این راز نهفته از نهان بیرونست یعنی که خدا از دو جهان
بیرونست جانم ز حقیقت و حق ز جان بیرونست آن با نقطه است و نقطه
ذات بیرونست این روح را روح قدسی خوانند و این روح دیگر را سنند اطبّاء
و حکما یکی را حیوانی خوانند و متحرک آن دیگر را علما روحانی خوانند که با قالب
او را اضافت کنند و جسمانی آنکه که با قالب بدو وجه باشد وجه اوّل آنست
که چنین توان دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد این و آنرا دو حال
باشد در حالی متصرّف باشد و در حالی دیگر نباشد و این جان را و تصرّف او
در قالب چنان و آن که تصرّف من درین قلم خواهم ساکن دارم و اگر
خواهم متحرک اکنون متصرّف بودن جان در تن و قالب حیات خوانند
و این تصرّف چون منقطع شود موت خوانند و باز دادن این تصرّف
بعد از انقطاع احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع جزوی باشد
که نوم خوانند یا کلّی بود که مرگ خوانند و باز دادن روح بجنبش
یا وی که انتباه خوانند یا کلّی که بعث و قیامت خوانند و هو الذی

یتو

[illegible]

یتوفّیکم باللیل انقطاع جزوی میدان ثمّ یبعثکم فیه آمدن جزوی می یاب
تا چه بود لیقضی اجل مسمّی تا مدّت بودن او در قالب بسر آید و وقت
بودن او در دنیا منقضی شود در دنیا الله یتوفّی الانفس حین موتها
والّتی لم تمت فی منامها اگر مدّت بودن او در قالب باخر رسیده باشد تصرّف
جان یکبارگی منقطع شود و دیگر خود تصرّف نکند و از خواب باز نیاید
فیمسک الّتی قضی علیها الموت و اگر اجل مسمّی و عمر بدید کرد چیزی مانده
باشد دیگر باره پس از خواب بتصرّف در آید ویرسل الاخری الی اجل
مسمّی و مصطفی عم بوقت خواب همین معنی گفتی در دعاء اللهمّ انت
تتوفّیها لك مماتها و محیاها فان امسکتها فانت مالکها فاغفرلها وان ار
سلتها فاعصمها بما تعصم به عبادك الصالحین اگر عزیزی خواهی که جمال
یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده کند از کون و مکان در گذری را جلوه
چون از هر دو جهان درگذشتی از خود نیز درگذر تا روح را بینی بر عرش مستوی
شده الرحمن علی العرش استوی پس از عرش نیز درگذر تا رفیع الدرجات
ذو العرش را بینی در عالم و ماقدروا الله حقّ قدره پس درین مقام تو خود
کلید و مقالید آسمان و زمین شوی که له مقالید السّموات والارض

از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بشنو چه میگوید بیت ای دریغا
جانم قدسی که همه پوشیده است بس که دست روی او و نام او کشیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود ای دریغا کین شریعت گفت ما
ببریده است کین فکانه بر هم زنیم و از خود برون شو تا رهی کین چنین راه
خدا از دو جهان بگزیده است تو چون دل خود را ندیدهٔ جان را کی دیده باشی
چون جان را نه دیده باشی خدا را چگونه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود
در عالم الرحمن علم القرآن آرند و جملهٔ اسرار الهی در دائرهٔ باء بسم الله
بتو نمایند پس علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلوم تو شود این همه در
دل منقش شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ
ترا خود گوید آنچه با روح امین گفت پس قطرهٔ از علم لدنی در دهان دل تو
چکانند علم اولین و آخرین ترا روشن شود و پدید گردد قطرت قطرة
فی فمی علمت بها علم الاولین و آخرین این مقام باشد چنانکه انبیا و رسل را بیک
نزل به الروح الامین علی قلبک بر کار بود ترا نیز جذبة من جذبات
الحق در پیغام داده باشد دریغا ندانم چه فهم کردهٔ با خواهی کردن که چون
محبة یحبهم تاختنی آرد به ارادت و ارادت تاختنی آرد با امر انما امره اذا
اراده

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون این امر کدام است قل الروح من امر ربی
گواهی میدهد که امر کیست و بر چیست پس اگر کیمیا گری کند با نقطهٔ عبودیت
که از قالب خوانی پس امر قالب را چون پروانه بر آتش عشق و عبودیت
مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو بگوید که از این واقعه چه
بوده است بیت گر عشق همی نوشی و همخانهٔ ماست غمها همه یک جرعهٔ
پیمانهٔ ماست از عقل فرو گذر که در عالم عشق او نیز غلام دل دیوانهٔ
ماست قلم الله خود بالوح دل بگوید آنچه گفتنی باشد این جمله آنگاه شود که
خادم مرید دل باشی چون دل پیر شد و تو مرید و دل مخدوم باشد و تو خادم
و دل آمر باشد و تو مامور آنگاه که این همه اهلیت در تو پدید آید دل تو ترا
قبول کند و ترا تربیت کنند تا کار تو بجای رسد که جزا و مزد خدمت تو هر
روز بتو رساند و تو با خود این بیت میگوی بیت بستم کمر عشق بنام دل خویش
بردم بدلبرم پیام دل خویش حاصل کردم مراد کام دل خویش ای من
ز میان جان غلام دل خویش باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت
درونست یا بیرون پس بدانی که خدا را با عالم چه نسبت درونست
یا بیرون دریغا روح اهه داخل است و هم خارج او نیز هم داخل باشد در

عالم و هم خارج و روح نه داخل است و نه خارج او نیز نه داخل است و نه خارج دریغا فهم کن که چه گفته می‌شود روح با قالب متّصل نیست و منفصل نیز نیست خدای عزّ و جل با عالم متّصل نیست و منفصل نیز هم نیست این تعبیرها گوش دار بیت حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان این چنین رمزی عیان گویا نیست و بیان ای جهان اندر جهان اندر جهان وجه دوم اضافت کردن این جان با قالب چنانست باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان با آدمی چون لفظ کنند با وی اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که مفهوم جز قالب نیست امّا اهل حقیقت دانند که مقصود ازین خطاب و اطلاق جز حقیقت و جان مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر این همه اوصاف جانست و او نباید که قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات بهیچ حال امّا بر قالب نیز از طریق مجاز اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه زید قصیر و طویل و عریض و اعمی و اصم امّا کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل و علم و جهل این جمله مخصوص بجان باشد نه نصیب قالب و امّا کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این

نصیب

نصیب قالب باشد جان ازین هیچ نصیب نباشد پس فرق میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل درین معنی خلق بس گم آمده اند گروهی عوام پندارند که آدم جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و جای دیگر گفت انّا خلقناهم من طین لازب و دیگر گروهی از علما و هم جان فهم کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی میفرماید وصوّرکم فاحسن صورکم یعنی صوّرکم بالقالب فاحسن صورکم بالرّوح امّا گروه خواص اطلاق آدمی و انسان بر جان کنند و آدمی را جز جان ندانند و قالب را از ادات انسان ندانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند و آدمی که جانست راکب و سوار هرگز مرکب از ذات راکب نباشد اگر کسی بر اسب نشیند او دیگر باشد و اسب دیگر قفص دیگر باشد و مرغ دیگر نابینا چون قفص بیند گوید این مرغ خود قفص است امّا بینا زیرک مرغ را در میان قفص بیند و داند که قفص از برای مرغ باشد و از برای مرغ نگه دارند امّا چون مرغ خلاص دهند قفص خود کجا بود دریغ آنچه بصفات بشریّت و قالب تعلّق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم

خواص این صفات را باطلاق از خود نفی کنند نگویند خوردیم و
خفتیم گویند بخفت و گرسنه است و تشنه ارباب بصایر را این بطریق
مشاهده معلوم شده است و بدانسته اند که جان چون راکبست و قالب چون
مرکب چون کسی اسب را علف دهد نه او علف خورد هرگز اضافت خوردن
اسب با خود نکند همچنین این قوم روا ندارند اضافت خوردن و خفتن
با خود نکنند بعد ما که حقیقت ذات ایشان چیزی دیگر باشند و آنچ خورد خورد
و خسپد چیزی دیگر اما ای عزیز هر که گوید آدمی خود مجرد قالبست بپوسد
و بریزد گور و جان را عرض خوانند و جز عرض ندانند چنانک اعتقاد
بعض متکلمانست و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند و اعادت
معهود این شیوه دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ
فانی شود پس مصطفی وقت مرگ چرا گفت بل الرفیق الاعلی و العیش
الاصفی و الکاس الاوفی و آنک گفت القبر روضة من ریاض الجنان ریاض
او حفرة من حفر النیران و آنکه با دختر خود گفت که وی بخندید انک
اسرع لحاقا بی در حق بلال حبشی بوقت مرگ گفت غدا نلقی الاحبه
محمدا و حزبه و تمامی این معنی از خدای تعالی بشنو و لا تحسبن الذین
قتلوا

قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم مصطفی هم گفت المؤمن حی فی
الدارین و جای دیگر گفت المؤمن لا یموتون و لکن ینقلون من دار
الفناء الی دار البقاء این همه بیان آنست که اگرچه قالب بمرد جان زنده و باقی
بماند و اگر قالب را بمنزل گور برند جان را بمقعد صدق رسانند اما
آنچ فهم توان کردن و اعتقاد عوام را شاید آنست که قالب مسخر
و مطیع روح باشد و روح فرماینده قالب اما گاه باشد که اضافت
و نسبت با روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده است ان الانسان لظلوم
کفار ظلومی و کفوری صفت جان باشد نه صفت قالب آنچه که با مصطفی
هم گفتند قل انما انا بشر مثلکم این اشارت با قالب باشد و در جای دیگر
گفت و لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول لکم
انی ملک این اشارتست با قالب اما آنچ گفت انا سید ولد آدم
و با صحابه لست کاحدکم این خطاب با جانست و این حدیث که مصطفی
هم فرموده انا اعز علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلث لیال این
اشارت با جان پاک اوست که در خاک نگذارند اما آنچ گفت
انا ابن امرأة تأکل القدید فی الجاهلیة این اشارت با قالب شریف او باشد
انا

دریغا کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطّین هم جان باشد پوشیده نیست
که قالب ازین معنی معزول بود امّا بمجاز قالب را جان شاید خوانند
که قالب در حکم جانست و عتاب و عقاب و عطا و جزا جمله با اوست از
مصطفی هم بشنو که گفت یحشر النّاس یوم القیامة علی نیّاتهم و جای
دیگر خدای تعالی گفت یوم تبلی السّرائر اگر سواری آید با اسب گویند
سواری آمده است اسب را با سوار باز خوانند از مصطفی هم بشنو که گفت
فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کلّه و اذا فسدت فسد الجسد
کلّه الا و هی القلب اگر خواهی تمامتر بشنو نظر حق تعالی و محبّت او هرگز
بر قالب نیامد و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد انّ الله لا ینظر الی صورکم
و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیّاتکم دل محلّ نیّاتست خدای
تعالی نظر مجازی بر قالب کند تا یک چند در دنیا باشد تا بوقت مرگ
چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل بوده باشد موت بدل نیاید که
فلنحیینّه حیوة طیّبة و اگر قالب منظور دل نباشد مرگ کلّی باشد
اموات غیر احیاء این معنی دارد دریغا هرکه جان مصطفی هم را بشر خواند
کافرست از خدای تعالی بشنو که گفت قالوا ابشر یهدوننا فکفروا و جای دیگر
گفت

گفت ابشراً منّا واحداً نتّبعه این حالت جان باشد که از بشریّت صافی باشد
و ازین جهان بری باشد امّا انا بشر مثلکم قالب باشد که آن ازان جهان نباشد
دریغا جهودانی و ترسایان که گفتند نحن ابناء الله و احبّاؤه جواب آمد از آنکه
قل فلم یعذّبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممّن خلق شما هنوز در کسوت بشریّت
مقیم شده اید هست ماه کونه باشید هستانه خدا بشر نباشد کلّیت شما
همه بشریّت باشی تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه بدانی اصل حقیقت است
نه صورت چگونه شریعت تو همچون حقیقت محقّقانست باش ای عزیز تا
انجا رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کنند این چهار ارکان
چهار طبایع صوری چون آب و خاک و آتش و هوا و چون حرارت و برو
دت و رطوبت و یبوست که این جمله نسبت دارد با عالم دنیا و مدار دنیا
برین آمده است پس جائی رسانند ترا که حقیقت این چهار ارکان ترا روی
نماید زنده شوی حقیقت عیش حقیقی ترا حاصل شود که و الشّمس و القمر
و النّجوم مسخّرات بامره اینجا بیان این هم میگوید خلق سبع سموات و من
الارض مثلهنّ همین معنی باشد و انّ الی ربّک المنتهی ترا بنهایت رساند
دریغا جز این آب دیگر بجو و جعلنا من الماء کلّ شیء حیّ کجا طلب کنی

این آب را وکان عرشه علی الماء دلیل شده است بر طلب این آب و براین
آب سوگند خورده است که والبحر المسجور علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
این دریا مسجور بالای عرش است وجز این باد که دیدی بادی دیگر که
بوی آن کدام باد است انکه مصطفی علیه السلام گفت لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
وجز این آتش آتش شوق را در دل خود تاب ده نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة وجز این تراب تراب دیگر مطلب که ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده اشارت بدانست عایشه صدیقه رضی روایت
میکنند که مصطفی علیه السلام گفت خلق الله الارواح والملائکة من نور العزة وخلق
الجان من نار العزة ای عزیز باش تا بجای رسی که در عالم جان جولان
کنی و جان را بدانی و ببینی که ارکان و طبایع این جهان عناصر و طبایع
آن جهانی بدانی و ببینی چنانکه ارکان این عناصر و حقیقت این جهان
کانند و قید آن جهان شده است ابو علی سینا را معذور دار که آنجا
گفت العناصر الاربعة قدیمة بدین عناصر اربعه که میخواند عناصر حقیقی
و ارکان بهشت میخواهد نه عناصر کون و فساد و ارکان دنیا دریغا
که خلق پس مختصر فهم آمده اند و از ارکان حقیقت سخت دور افتاده اند

وازمعانی

تمهید اصل ثامن

معانی آن و بالله التوفیق تمهید اصل ثامن ای عزیز از این آیت چه فهم کرده
که حق تعالی فرماید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله و مصطفی علیه السلام گفت القرآن غناء لا فقر بعده ولا غناء دونه
ای عزیز چون قرآن نقاب عزت از روی خود برگیرد و برقع عظمت
بردارد همه بیماران فراق قرآن را لقاء الله شفا دهد و از جمله دردها نجات
بیابند از مصطفی علیه السلام گفت القرآن هو الدواء دریغا قرآن حبلیست که
طالب را میکشد تا بمطلوب قرآن را بدین عالم فرستادند در کسوت
حروف در هر حرفی هزار هزار غمزه جان را بتعبیه کرده اند آنگاه این
ندا در دادند وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین گفت قدم دعوت
و رسالت بنه آنکه صید ماست دام ما خود داند و با بیگانگان ما را هیچ
طمعی نیست ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون هرچه هست و بود و خواهد بود جمله در قرآنست که ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین اما ترا آنرا کجا بینی هیهات هیهات قرآن
در چندین هزار حجابست و تو محرم نیستی ترا در درون پرده راه نبود
دریغا انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون قرآن خطاب لم یزلست

باد ستانی خود بیگانگان را از آن هیچ نصیبی نیست جز حروف و کلمات
که بسمع ظاهر بشنوند زیرا که سمع باطن ندارند انّهم عن السمع
لمحجوبون وجای دیگر گفت ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم
گر دانستمانی که ایشان را سمع باید داد و خود داده شدی و هرگز از
بیگانگی خود خلاص نیابند چه گویی ابوجهل و ابولهب قرآن را دانسته
از جهت عربیت و حروف امّا از حقیقت کور بودند و قرآن از ایشان
خبر دارند که صمٌّ بکمٌ عمیٌ ای عزیز بدانکه لفظ قرآن مشترک الدلالة است
وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف کلمات
قرآن باشد و این اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین
گوید که کافران شنوند وان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتّی یسمع کلام الله امّا حقیقت آن باشد که چون قرآن را اطلاق کنند
جز بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام
قرآن بگوید کافران نشنوند انّک لا تسمع الموتی وجای دیگر گفت
وجعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه بولهب ز قرآن جز تبّت یدی
چیزی دیگر نشنود و بوجهل از قل یا ایّها الکافرون چیز دیگر نشنید

اند گوزک از لفظ اسد و گرگ و مار حروف بینند امّا عاقل از آن
معنی بیند آنچه بوجهل و بولهب از قرآن شنیدند بوبکر و عمر رضی الله
عنهما نیز بشنیدند امّا آنچه بوبکر و عمر را دادند فهم بوجهل و بو
لهب را آنجا راه نباشد وجعلنا من بین ایدیهم سدّاً ومن خلفهم سدّاً
وجای دیگر واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجاباً مستوراً این حجاب بیگانگان را نمی گذارد که ایشان جمال قرآن
ببینند عمر بن خطاب از اینجا گفت لیس فی القرآن ذکر الاعداء ولا خطاب
مع الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن از بهر دوستان یاد کرد تا ایشان
بدانند که با ایشان چه کراهت کرده است و خطاب با ایشان از بهر دوستان
است و اگرنه نام بوجهل و فرعون و بولهب در قرآن چه فائده دهد
دریغا در راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که همه قرآن
در بسم الله است و یا باء بسم الله و همه در نقطهٔ باء بسم الله بیند
منافسان را گوش دار اگر گویی که لله ما فی السموات وما فی الارض آنچه
در آسمان و زمین است و هر چه گفته باشی امّا هر چه در آسمان و زمین
است همه یک را یکایک خود نام بشر شماری دون کار چه نهایت بکار

باشد که تا دولت وصت دهد خود را بینی در دایره ان الله بکل شئ محیط
او محیط نیا باشد بنده محاط او تا خود بینی در نقطه که در زیر بآ است
وجلولت بآء بسم الله بر بینی بر محرمان درگاه میدهد از نقطه باء این نور
نامحرم باشد اگر جمال سین و یا میم بینی آنگاه بدانی که محرمیت چه باشد
دریغا از قرآن جز حرف سیاه و کاغذ سفید نمی بینیم چون وجود با تست جز
سواد و بیاض نتوانی دیدن چون از وجود خود بدر آمدی آنگاه
کلام الله ترا در وجود محو کند آنگاه ترا از محو با ثبات رساند چون
اثبات رسید دیگر سواد نه بینی همه بیاض بینی بر خوانی وعنده ام الکتاب
جوانمرد از قرآن را در چندین هزار حجاب بخلق فرستاده اند اگر جلالت نقطه
باء بسم الله بر عرش آمدی یا بر آسمانها و زمینها در حال گداخته شدندی
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله چه معنی
باشد نوش باد آنکس را که بیان این همه کرد و گفت کل حرف فی لوح المحفوظ
اعظم من جبل قاف گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه
قاف است این لوح محفوظ خود دانی که چیست فی لوح محفوظ باشد
این قاف دانی که چیست ق والقرآن المجید باشد دریغا هر عالمی از عا

لمهای خدای تعالی قرآن را بنام خوانند که در آن عالم دیگر نخوانند در مرتبه
قرآن مجید خوانند بل هو قرآن مجید در مرتبه دیگر مبین خوانند که
وکتاب مبین در مرتبه دیگر عظیم خوانند که ولقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم در مرتبه دیگر عزیز خوانند که وانه لکتاب عزیز در
عالم دیگر کریم خوانند که انه لقرآن کریم در جهان دیگر قرآن را حکیم
خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را چندین هزار نامست بسمع
ظاهر نتوان شنید اگر بسمع درون داری در عالم عشق این نامها پوشیده
بانو بر صحرا نهد دریغا مگر که مصطفی هم از اینجا گفت اعربوا القرآن
والتمسوا غرایبه غرایب قرآن جستن کار هر کسی نباشد ای دوست باش
تا یکتا بخانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد ادبنی ربی
فاحسن تادیبی قرآن را بلو واسطه بر لوح دل نویسند که وربک تأدیبی
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتاب خانه بدانی
که ن والقلم چیست ای عزیز چون او خواست که محبانرا از اسرار
خود خبر دهد در کسوت حروف داد تا نامحرمان بدان مطلع نشوند
کوید الم و الم و المص و الر و الر و المر و الر و کهیعص

طه وطسم وطس وطسم والم والمص والمر والم ویس وص و
حم وحم وحم وعسق وحم وحم وحم وق ون دریغا مگر که این
خبر مصطفی نشنیده که ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس این نشان
ترا صدیث با احمد که کس برین اسرار بجز ایشان واقف نشود بیت که
سرو سهی ماه تمامت خوانم که آهو افتاده بدامت خوانم زین هر سه
نکوتر که کدامت خوانم گر رشک نخواهم که بنامت خوانم این جمله را
در عالم حقیقی بس محل خوانند وحروف ابوجاد خوانند ای عزیز درین
عالم که گفتم چون متصل منفصل گردد که آنچه خلق خوانند یحبهم ویحبونه
پندارند که متصل است چون خود را از برج بدر آند آزد جمال خود بر
حروف منفصل بر دیدهٔ او عرض کنند هم چنین باشد ی ح ب ه و
م اگر مبتدی باشد پارهٔ بوی به وی رسد حروف هم نقطه گردد
ای عزیز تو هنوز بدان نرسیده که ترا ابوجاد عشق نویسند نشان
ابوجاد نوشتن آن باشد که حروف منفصل متصل گردد ولقد وصلنا
لهم القول این معنی باشد پس فصلنا الآیات نشان این جمله ابوجاد
عشق نوشتن وخواندن در طریقت بر لوح دل سالک باش تا جمال این

آنتها

آنتها ترا روی نماید که کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قرآن بر تو آسان
شود که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ای عزیز جمال قرآن
آنگاه بینی که از عادت پرستی دست بداری تا اهل قرآن این قوم باشند
بحقیقت عین کلام رسیده باشند افلا یتدبرون القرآن از ایشان
حاصل آمده باشد زیرا که قرآن ایشان قبول کرده باشد وکانوا احق
بها واهلها یعنی معنی باشد زنهار گمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را قبول
کند و با وی سخن گوید قرآن غمزهٔ جمال با دلی زند که اهل دل باشد
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب گواهی میدهد دریغا که کمترین
در هر که
مقام که از قرآن آگاه شود آنگهی باشد که باخرت رسد زیرا که باخرت
رسد
نرسید قرآن نشنید من مات فقد قامت قیامته او را آن باشد که در
خود قیامت برانگیزد ای عزیز بدایت قرآن با مرد آن باشد این حروف مقطع
با ایشان صحبت کند وجمال خود بر دیدهٔ ایشان عرض کند هر چه فهم کنند
از قرآن بیش از آن حروف متصل باشد دریغا خلق بظاهر قرآن قناعت
کرده اند وهم از وی پوستی بینند تا مغز او خورند که القرآن ما
ئدة الله فی ارضه ازین قوم بین که چه شکایت میکند وقال الرسول یا رب

ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً مگر که حسن بصری رحمه از اینجا گفت
انزل القرآن لیعملوا به فاتخذوا دراسته عملاً قرآن را از بهر عمل فرستا
دند مردمان قرأة از آن عمل ساخته اند دریغا صمٌ گوش ندارند چون
قرآن شنوند بکم گنگ آمده اند چون قرآن خوانند عمی دیده ندارند جمال بکم
آیات قرآن ببینند هرگز بوجهل با فصاحت آواز قرآن جز حرفی نشنید
زیرا که عرف نفسه باید تا عرف ربه باشد اش را معرفت خود نیست
معرفت خدا چون باشد اش بیگانه اند اگر تو گویی که فرعون وها
مان و قارون آخر نامهای ایشان قرآنست میگویم نام ایشان در
قرآن بوجهل شنید دوستان ازین قرآن چیزی دگر نشنوند زیرا که عاشق
را لطف و قهر یکی نباشد هر که فرق داند هنوز عاشق لطف یا عاشق
قهر باشد نه عاشق معشوق دریغا گوی با آن چه کار باشد که سلطان او
را با چوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی را با آن ارادت چه کار باشد
وحملناهم فی البر والبحر همین باشد دانی که این بحر و بر کدامست
ومن یتق الله یجعل له مخرجاً آینه این بحر شده است یعنی اخرجه
من البشریة واوصله بالربوبیة بر عبودیت باشد و بحر ربوبیت

ورزقناهم

ورزقناهم من الطیبات اش را غذا میدهد ویرزقه من حیث
لا یحتسب ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی درین مقام گواهی میدهد
چون بدین مقام رسد از و گوی نسازند که سلطان بچوگان عشق و محبت
او را در میدان الهیت زند پس با او هر ساعت این ندا کنند بیت
فی مان بری و زلف بمیدان نبری چوگان کنی و گوی ز چوگان نبری
چوگان زلف اگر تو فرمان نبری چیزی که بگفته به پایان نبری ای عزیز
فرستادن پیغمبران و رسولان سبب عنایت و شفقت و رحمت الهی بود
بر خلق جهان کهیعص خود گواهی میدهد ذکر رحمة ربك وفرستادن
پیغمبران زکرست وما ارسلناك الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد
وجای دیگر گفت لولاك لولاك لما خلقت الافلاك اگر نه از برای
وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو بودی و معدوم وجود
او از بهر وجود تو ظاهر و آشکار کس دیدم دریغا مصطفی هم از بهر خود
آفرید تا نوش و هم سر او باشد خلقت العالم لاجلك وخلقتك لاجلی
وجمله موجودات را از بهر مصطفی هم آفریده اند دریغا جمله موجودات
غذای باز آمد و باز از برای صید سلطان آمد گنجشك از برای باز برای

وقف

صید سلطان باز صید خود را جز بر تخت سلطانی رها کنند محمد ع م باز
سلطانی آمده است و جمله موجودات کنجشک و صید محمد آمده است
بیت مقصود همه کون وجود رؤیت * دین خلق بجملگی طفیل کوییت *
ایمان موحدان ز حسن رؤیت * کفر همه کافران ز زلف مویت * ای عزیز
کوهر اصل الله که مصدر موجودات بارادت و محبت در خلق آمد کیمیا
گری او جز این نیامد هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن و
اختلاف الالوان موجودات نه اندک کاری آمده است آیتی از آیات
خدای تعالی از اختلاف خلقت و خلق آمد که واختلاف السنتکم
والوانکم در دنیا السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه هر که
از ارادت خدا سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آید و هر که از ارادت
خدا شقی آید از شکم مادر در دنیا شقی آید و از برای این معنی باشد که
افعال خلق بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت بخدای تعالی که الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعد آمد و دوری که وقد
منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا آفریننده عمل ما اوست که هباءً
والله خلقکم وما تعملون چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد و میگوید

هل من

هل من خالق غیر الله پس شریعت را نصب کردند و پیغمبران را بفرستادند
و سعادت و شقاوت آدمی آخرت بافعال او باز بستند بمقتضای کرم
بی علت و رحمت بی نهایت ازل آن بود که او را اعلام کنند که سعادت
ثمرهٔ کدام حرکات و افعال باشد پس انبیا را بدین عالم فرستادند و جملهٔ
اعمال ایشان را بدین عالم بودن افعال و اعمال ایشان باز بستند تا بلغ
ما انزل الیک حاصل آمد بعد از آنکه فرستادند انبیا را جز مؤمنان فایده
ندهد مؤمنان را جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید و کافران را جز عمل
اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن پیغمبران مؤمنان را رحمت آمد
و کافران را شقاوت لقد منّ الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً
منّت نهاد بر مؤمنان بفرستادن محمد ع م از نزد خود بدیشان تا پیغمبری که
چه گوید و چه فرماید یتلوا علیهم آیاتنا احوال آخرت همه بیان کند ایشان را
و شرح طاعت و معاصی بتمامی بکند و بیان حلال و حرام بکند یکی واجب
کند و دیگر را مندوب مبشرین بالسعادة و منذرین بالشقاوة
و جای دیگر گفت وما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین اما تزکیهم
آن باشد که دلهای عالمیان از جنابت معصیت بود لایل صفات ذمیمه پاک کند جمله را صفت ذمیمه

سبب شقاوت آخرت باشد ویعلّمهم الکتاب والحکمة آنست که طاعا
واوصاف حمیده را بیان میکند تا عموم عالمیان بدانند وکسب کنند که عموم
راه سعادت کدام باشد اما منت نهادن مصطفی رم برامتان نه از بهر این باشد
از بهر آن بود لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی امت از نفس محمد آمدند
زیرا که اگر نفس محمد رم نبودندی این کمالیت نداشتندی چون دیگر خلق
بودندی دریغا باش تا عرب شوی تا زبان محمد رم بدانی من اسلم
فهو عربی باشی تا قریشی شوی تا نسبت محمد رم در دست کنی العلماء
ورثة الانبیاء چون هاشمی ومطلبی شوی وآشوقا الی لقاء اخوانی
در حق تو در دست آید ویزکیهم ویعلّمهم الکتاب والحکمة امت خود را
کتاب در آموزد یعنی قرآن وحکمت آن باشد که اتیناه رحمة من عندنا
وعلّمناه من لدنا علما وبا ایشان بگوید آنچه گفتنی باشد ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله گواهی میدهد یا محمد ما ترا بیاموختیم آنچه
ندانستی وعلّمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما ای محمد
تخلّق کن باخلاق الله از فضل واخلاق ما که بتو داده باشیم تو نیز جرعه
بر بیچارگان ریز تا هر که ترا بیند ما را دیده باشد وهر که مطیع تو باشد
مطیع

مطیع ما باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله ویعلّمکم ما لم تکونوا تعلمون
این معنی باشد پس چون منت آمد بعث محمد مؤمنان را پس کافران را از آن
چه سود وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ابوجهل وابولهب
وما ارسلناك الا رحمة للعالمین چه سود یافتند آن ندیده که آفتاب راحت
همه جهانیان باشد ورحمت جمله عالمیان آمد اما اگر بر گلخن تابد بویهای ناخوش
از آنجا بر آید وبدید وپیدا شود واگر بر گلشن تابد بویهای خوش از آنجا
بدید آید این نه از آفتاب آید بلکه خلل وتفاوت از اصل وجرم آن چیز
آید آن ندیده که چون آفتاب بروی ما آید روی ما سیاه شود چون بر
روی جامه آید روی جامه سفید کند ای عزیز آب سبب حیات وقوت ماهی ها
آمد اما سبب موت دیگران باشد اینجا نیز معلوم شود که وتمّت کلمة
ربّك صدقا وعدلا چه باشد اینجا بدانی که آفتاب نور الله جرا که گوهر
مصطفی رم را سبب نور ومنوری وگوهر ابلیس را سبب ضلالت ومضلّی
می آید تا از نور محمد ایمان برخیزد واز نور ابلیس کفر وضلالت برخیزد
این معنی را از مصطفی بشنو که گفت بعثت داعیا ولیس الیّ من الهدایة
شیء وخلق ابلیس مضلّا ولیس الیه من الضلالة شیء دریغا چه توان کرد

لا تبدیل لکلمات الله و لن تجد لسنة الله تبدیلا این معنی باشد و من
یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له دریغا ازین آیت
چه فهم کرده مگر که یس والقرآن الحکیم این بیان با تو نکرده است ای
عزیز حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بود بشناسی که بخلاف
آن بودی سفیدی هرگز گاهی سیاهی نشناسی آسمان بی زمین لایق نبودی
جوهر بی عرض متصور نبودی محمد بی ابلیس نشناستی طاعت بی عصیان
و کفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد با کفر ابلیس نتواند بود اگر ممکن
بودی که هو الله الخالق البارئ المصور نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان
محمد نباشد و اگر جبار المتکبر القهار صورت نبندد که نباشد صورت نتوان
نبست که ابلیس و کفر او نباشد پس پدید آمد که سعادت محمد هم بی شقاوت
ابلیس نبود ابوبکر و عمر بی ابو جهل و بولهب نتواند بود و ما من
نبی الا و له نظیر فی امته این باشد هیچ ولی نباشد الا فاسقی ملازم
روز کار او نباشد و نبی هرگز بی غافل نباشد و صادق هرگز بی فاسقی
نباشد مصطفی هم سبب رحمت عالمیان بود اما در حق بوجهل سبب آن بود
که کمال گوهر شقاوت او ازو پیدا شود هرگز شنیده که نور سیاه ابلیس و بوجهل
با محمد

با محمد چه میگوید این تنبیها را گوش دار بیت ای نوش لبان چه زهر
ناجی بر من سوی رحمت دیگر آن عذاب بر من دستم نده ای و دستی
یابی بر من خورشید جهان تو نتابی بر من ای عزیز هر کاری که با غیر
منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا
را و آن آنجا که گفت قل یتوفاکم ملک الموت این مجازی میدان حقیقتش
آن باشد الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی میدان
و گمراه کردن ابلیس همچنان مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی
من یشاء حقیقت میدان گیرم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس
بدین صفت که آفرید مگر که موسی هم ازین بهر این گفت ان هی الا
فتنتک گناه خود همه اوراست کسی را چه گنه باشد مگر این بیت شنیده
بیت هم جور من از بلغاریانست که مدام هم می باید کشیدن کنه
بلغاریان نیز هم نیست بگویم گر تو نتوانی شنیدن خدایا این بلا و
فتنه از توست ولیکن کس نمی یارد چخیدن خلق هدایت با احمد
حوالت کنند و ضلالت با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب عم او و خطاب
کنند انک لا تهدی من احببت و لاکن الله یهدی من یشاء ای عزیز هم

چخیدن دو رنگ و نیک و بد بکلمه
همی آرند نیکانت آن بلغار
زبان ... دم
لب رندان آن ... جو
بدین خوبی ... بست آن
که از بهر لب رندان آن ابر
بدان لب همی باید کشیدن

چه در ملک و ملکوت است مسخر کاری معین است اما آدمی مسخر کار
مختار
معین نیست بلکه مسخر مختارست چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی
بستند چنانکه آتش را جز سوزنده که صفاتی نیست آدمی را جز مختاری
صفتی نیست پس چون آدمی محل مختار آمد بواسطه اختیار از وی کارهای
مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند اگر خواهی از جانب
راست اگر خواهی ساکن باشد و اگر خواهی متحرک از بهر این کار او را بعالم
ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد مختار مطیع
باشد و اگر خواهد نبود پس مختاری در آدمی چون مطبوعی آب و نان است
و آتش بعد ما که کرا برای سعادت آفریدند جز مختاری حرکات اهل
سعادت نباشد و هر کرا برای شقاوت آفریدند جز مختاری اعمال اهل
شقاوت نباشد و اهل ایمان را بیان میکند واما الذین آمنوا وعملوا الصا
لحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون و اهل الفرق بین الکفر
والایمان کفر را قدح کرده و وعده آتش فرمود واما الذین کفروا
کلما
فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها اما شبه ارادت
در شرع مقبول نیست شرع میگوید کل منکم میسر لما خلق له ندانم که ترا
درخاطر

درخاطر آید که چه فایده بود پس دعوت در بعثت انبیاء و رسل قوم را فا
یده چه باشد ای عزیز دعوت انبیاء نیز یکی آمد از اسباب حصول علم
سعادت و شقاوت مثال این چنان باشد مثلا که عسل در پیش کسی
نهد و او را اشتهای عسل باشد و در آن عسل زهر باشد اگر مخبری
در آنجا نبود بجهل مرد انگبین بزهر آمیخته بخورد از خوردن آن
او را جز هلاک دیگر حاصل نباشد اکنون مردی گوید او را که این
عسل آمیخته است بزهر دارا این مرد را دروغ نداند لابد ترک عسل
گفتن او را ضرورت باشد و این اختیار سبب حیات او باشد اکنون
بدانکه ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوت همچون عسل باشد و آن
که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که دنیا نزد ایشان اندر
حال لذیذ است از بهر یک ساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید
رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا پیغمبران و مخبران آگاه کنند
کان زهر دنیا را گفتند که دنیا مار است و زهر دارد و از زهر حذر
کنید الدنیا حیة فاتقوا منها و خدای تعالی میفرماید انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة اینجا خلق سه گروه آمدند گروهی ایشان صادق

داشتند و بترک دنیا گفتند و همگی بآخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت
ابد یافتند گروه دیگر وعظ و پند انبیا فراموش کردند از پی شهوت
خود برفتند تا هلاک شدند و گفتند اترید ان تصدنا عما
کان یعبد آباؤنا دریغا ندانم از شیخ عطار رحمة الله علیه این کلمه
شنیده بانکه ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل
گفت در ابد با بندگان آن کند که در ازل کرده باشد از ینجا گفت کل مولود
یولد علی فطرة الاسلام ای دوست هر که از فطرت سعید آمد در آخرت سعید
باشد و هر که از فطرت شقی آمد در آخرت شقی باشد از خدای تعالی بشنو که
فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه بیانی از ین آیت حاصل
شده است ای عزیز از ینجا سر غریبت بدانکه دنیا محک آخرت کردند
و قالب را محک جان کردند صبغة الله و من احسن من الله صبغة بیانی
خوب باخود دارد از مصطفی عم بشنو که گفت الدنیا مزرعة الآخرة
میگوید که دنیا تخم نیست در میانه ازل و ابد آمده درین تخم جمله رنگها
پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد و شقاوت همچنین و اگر نه در فطرت
یکسان باشد تفاوت از خلق نیامد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

بلکه

بلکه تفاوت از قوابل و قالب آمد اگر نه دنیا و قالب ضرورت نبودی
چرا مصطفی عم بار کذا شتندی که بدعا گفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا
و ابوبکر گوید لیتنی کنت طیرا یطیر و عمر گوید لیتنی کنت شجرة یعضد
دریغا این فریاد از دنیا و قالب خود داشته می آید و اگر نه این سخن
را با حقیقت چه کار گفتند کاشکی مارا در حقیقت بر عالم فطرت بگذاشتندی
و هرگز مارا بعالم خلقت نفرستادندی ای عزیز آدمی یک صفت ندارد
بلکه صفات بسیار دارد و هر یک از بنی آدم دو باعثست یکی رحمانی
بود دیگر شیطانی قالب و نفس شیطانی بود و جان و دل رحمانی بود اول
چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق قلب یافتی هرگز نفس را درین
عالم نگذاشتی قلب کثافتی دارد باضافت با قالب و نفس صفت ظلمت
دارد و قالب نیز خاکیست هم ظلمت دارد با یکدیگر الفت گرفته باشد
وطن پهلوی
نفس را وطن پهلوی چپ آمد و قلب را وطن صدر آمد نفس را هر لحظه مزید
هوا و ضلالت دهد و دل را هر لحظه بنور معرفت مزین میکند افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس درین معنی خلق بر سه گروه اند گروهی
را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند

وان جندنا لهم الغالبون این معنی باشد گروهی را شقاوت در راه نهادند که
نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت یافتند الا ان حزب الشیطان هم
الخاسرون این باشد سیوم گروهی موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر
وقت مرگ جملگی رنگ نفس گیرد شقاوت پدید آید واگر رنگ دل گیرد
سعادت پدید آید واگر موقوف ماند از اهل اعراف شود وعلى الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم واز مصطفی هم شنو که درین معنی چه گفت الا
عمال بخواتیمها دریغا هرچند بیش می نویسم اشکال می آید تو هنوز در نفس بخواتیمها
اماره مقیم مانده این اسرار چون توانی شنیدن باش تا نفست
مسلمان شود که اسلم شیطانی و برنگ دل گردد تا آنچه بزبان قال نتوانند
گفتن او بزبان حال با تو بگوید ازین کلمه آگاه شوی لسان الحال انطق
من لسان القال هرچه می شنوی اگر ندانی عذرش آر و آنرا وجهی بنه
واگر دانی مبارک باد دانی که نعت مسلمانی چه چیز آمد برخوان الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه هرچه دانند مسلم دارد هرچه ندانند
عذری بنهند دریغا مگر که مصطفی هم ازینجا گفت المسلم من سلم المسلمون
من یده ولسانه وقرآن از منکران چنین شکایت میکند واذ لم یهتدوا

به فسیقولون هذا افک قدیم قومی که چون سخن راه نبردندی
گفتندی دروغست ما هرگز از مادران و پدران نشنیده ایم ما
سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین جواب ایشان باز دادند انتم وآباؤکم
فی ضلال مبین ظاهربینان گویند ما این را از شافعی و ابوحنیفه و غیر
هم نشنیده ایم آن دیگر گوید که علی چنین گفت و ابن عباس چنان در
یغا این قدر نمی داند که مصطفی هم چرا با معاذ جبل گفت هرچه بر تو
مشکل گردد فتوی آن با دل خود رجوع کن یجوز ولا یجوز معنوی
از دل خود قبول کن دل را میگویم نه نفس را مفتی ما نفس است و ما
لغت نفس واجبست مگر که این کلمه نشنیده که با داود هم گفت
تقرب الی بعداوة نفسک گفت با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن
داری بهرها با او عداوت کن چه گویم درین معنی علما و جاهل از جاهلان
شده اند که العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان بعلم زبان قناعت
کرده اند و علم قلب را فراموش کرده اند دریغا از دست راه زنان طفلان
نارسیده علما روزگاری عزیز اگر امام شافعی و ابوحنیفه که مقتدای
امت بودند درین روزگار بدندی از جملهٔ تبی علوم ربانی و آثار

کلمات یافتندی و امکی درین کلمات آوردندی و چندین مشغول شد
ندی و چندین نگفتندی دریغا مگر که بینائی باطن ندارند تو پنداری که
لیت رب محمد لم یخلق محمداً نه از برای این هم باشد اگر گفت از بهر ظاهر لم
بینایان گفت ای عزیز چه گوئی بلبل را از آن بهتر نباشد که سرایندهٔ بر گل باشد
و را از او با گل باشد که مقصود او گل باشد با آنکه او را در قفس کنی
تا دیگری بآبانگ او خوش شود و بهره گیرد و حقیقت این گفتار که مصطفی
ع م گفت لیت رب محمد اینست که میگوید کاشکی این قالب نبودی تا در
بستان الهی بر گل کبریا سرایندهٔ لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی
نفسک میگفتی دریغا این حدیث شنیده انّ مصطفی ع م که گفت مرا درین ز
مین محمد خوانند و در آسمان فرشتگان احمد خوانند دریغا نمیدانم که
الهیت او را بچه نام خوانند گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق
دارد و از عالم قالبست مگر این آیت نخوانده که وما محمد الا رسول قد
خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چه گوئی
موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی موت را
بدو نسبت نکردندی زیرا که مرگ بر حقیقت او راه نباشد ای عزیز چنانکه قالب

مصطفی

مصطفی ع م مرتبت داشت جان عزیز او را بهمین نسبت داشت بجمال تا
لب او از حوالب انسانی در حسن خوابی بر سر آمد پس جان نیز تش از جملهٔ
ارواح ملکی و بشری در اوصاف و اخلاق و علوم و کمال و جلال بر سر
آمد آنچه قالب او را دادند از کرامت و عزّت و حقیقت لابد قلب او را
دادند ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین
معنی دارد دریغا وقتی دیگر مصطفی ع م گفت لی خمسة اسماء انا محمد وانا
احمد وانا الماحی وانا العاقب وانا الحاشر تو خود بیان این نامها نخوانده
در لوح دل نام دیگرش چه دانی شب معراج او را نبی خوانند السلام علیک
ایها النبی و جای دیگر گفت یا ایها النبی اتق الله و او خود را سید میخوانند
انا سید ولد آدم یس والقرآن الحکیم همین معنی دارد یعنی یا سید المر
سلین اگر خواهی که نام مصطفی ع م بدانی از اصحاب او بشنو که اصحابی
کالنجوم و طریق از اصحاب او شنیده آنست که اصحاب او را محب شوی
و بدیشان تشبه کنی در اخلاق و صفات و محبت که من تشبه بقوم فهو
منهم مرد بمتابعت و محبت اولیاء و اصحاب پیغمبر معتبر باشد که المرء
مع من احب چون نسبت درست گشت درین مقام اخوانیت با عمر خطاب
2

درست گشت درین مقام او را جز واسطه و رابطه راه دهند از خدای تعالی
بشنو که روح محمد حبیب بدانکه رأی قلبی ربّی باشد این آیت برخوان یا
ایّها النّبی اتق الله دیگر انّا ارسلناك شاهدا ومبشّرا ونذیرا وداعیا الی
الله باذنه وسراجا ومنیرا این پنج نام محمد آمد و طراز این علم بر دامن
این نامهاست که وسراجا منیرا مرتدست که از خوانده و شنیده میگوید
مگر که از شنیده و لیکن از خدای نشنیده والله یدعوا الی دار السّلام خدای
نشنیده این همه میگوید و صد هزار چنین مرا داده است در مکتب کتب فی
قلوبهم الایمان بر زبان علم و علّم آدم الاسماء کلّها در مدرسه علّم بالقلم
علّم الانسان ما لم یعلم ولیکن با خدای نشنیده لی مع الله وقتی لا یسعنی
فیه ملك مقرّب ولا نبی مرسل مرا این بحاصل آورده است و این معلوم
من کرده است دریغا عاشق را بلایی سخت تر و عظیم تر از آن نباشد که از
روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا شود آنگاه با آن اهل نه گرفتار شود او را
هر بلا باشد یکی فراق معشوق دیگر دیدن نا اهلان مگر مصطفی دم ازینجا گفت
ما اوذی نبیّ مثل ما اوذیت بگفت بلا و رنج هیچ کس چون بلا و رنج من نبود
لاجرم آن ولایت که او را بود هیچ کس را نبود غیرت الهی مستولی شده است

بگذارد

تمهید اصل ناکح

نمیگذارد که بیش ازین گفته شود ما نیز نوع دیگر آغاز کنیم تمهید اصل ناکح
ای عزیز گوش دار این آیت وما یؤمن اکثرهم بالله الّا وهم مشرکون میگوید
نیاید بیشتر مؤمن مگر که مشرک باشد ای عجب مصطفی دم ازینجا گفت
کاد الفقر ان یکون کفرا دریغا گوش داری هست هرگز دیده که دیوانگان
را بند بر نهند گروهی از سالکان دیوانه حقیقت آمده اند که صاحب
شریعت بنور نبوت دانست که دیوانگان را بند بر پا نهند نهاد شریعت
را بند ایشان کرد مگر که از آن بزرگ نشنیده که مرید خود را گفت با خدا دیوانه
باش و با محمد هوشیار در ادب دریغا سوخته گان عشق سودایی باشند
و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه بکفر دارد باش تا شاهد
ما را بینی آنگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد هرگز دیده که کسی
از دست بت دیوانه شود این بیت بشنو بیت در مذهب عشق
کفر رسوا آمد زیرا که جنون و عشق سودا آمد هر کس که بکفر
عشق بینا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد اینجا حرفت آنچه
بر جنون تفاوت آمده بعضی ازیشان بینای دین شده اند و آنگاه
حقیقت خود آمده اند باطن خود را دیدند که زنار داشتند بس خدا

ستد که ظاهر ایشان موافق باشد زنار نیز بر ظاهر بستند و گفتند که
اگر باطن که مسکن ربوبیت است آکنده بکفر و ضلالت بود از زنار خالی
نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقست زنار دارد باکی نیست دریغا
فهم خواهی کرد یا نه چه دانی که چه گفته می شود گروهی دیگر مست آمدند
زنار نیز بر بستند سخنهای مستانه آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی
را مبتلای عشق او کردند چنانکه این بیچاره خواهد بود ندانم کی خونبهد
بدر هنوز در هست و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود ایشان آن بود
که نارسته شوند از آفت و زحمت خلق که بار گرانست از عقل دیوانگی
اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه این رونده
گفته است شعر هر زمانم جان و دلم نزدیک دلبر میشود وز جمال
حسن رویش هرد کافر میشود پس جان و دل این قالبم زحمت شده
بی تن قالب مرادم خود میسر میشود دریغا خلق ندانند که مقصود از
کفر و زنار مراد ایشان چیست ان فی الخمر معنی لیس هذا فی العنب
کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معنی بر کار طریقت ایشان باشد
گفتند هلاک به باشد از زنده گانی یا غیر او کردند مصرع در کوی تو
تشنه

تشنه به که از روی تو دور تا از خلق نگذری بخالق نرسی ومن
یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله این معنی باشد کجایی تو این دیوانهٔ عشق را ندیده که
همچون بلبل که هجرانه گل سرایتی میکند و بانگ و فریاد دارد و چون گل را
بیند از شوق هزار چندین کند روزگار بدین شیفته میرود که از وجود
خود نیز ننگ می آید جز ناله و سوختن سودی نه و چون با او باشیم خندانی
از شوق و بیم آنکه مبادا که فراق دگر در میانه آید با ناله و درد می باشیم
تو نیز با من موافقت کن و این بیتها از سر درد میگوی و میگری بیت
معشوق منا چه ندهمی بازم زیست درمانه وصال تو نهی دانم چیست
تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگریست ای
عزیز شمرا اگر کفر گفتنی ضرورتیست بدانکه کفرها بر اقسام است و خلق هم
کفرها یکی دانسته اند دریغا هنوز اینجا سخن هشیاران بباید گفتن ای
عزیز گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و زنده گانه عالم قدس و الوهیت
ایشانرا مدتی با خود دادند و هشیاری اختیار کردند و گفتند که
عصمت شریعت از برای عصمت قالب شرطست روزی چند صبر کردند

تا بمقصود رسیدند دریغا باش تا بدانی مقام رسی آنگه بدانی که زنار
داری و بت پرستی و آتش پرستی چه باشد هشیاران را عقل نگذارند زیرا که
نظر بیگانگان بر جنون و سودائی ایشان آید گفتند که سگ دانند و کفر که
در ابنای جبیب گفتیم که کفرها بر اقسام است گوش دار کفر ظاهر هست و کفر
نفس هست و کفر قلب هست و کفر حقیقت هست کفر نفس نسبت دارد با ابلیس
و کفر قلب نسبت دارد با محمد ع م و کفر حقیقت نسبت دارد با خدای تعالی
بعد ازین جمله خود دیوانه باشد دریغا از دست خود گستاخی میکنم بگفتن این
سخنها که درین جهان نگنجد اما بگویم هر چه باد آباد اکنون گوش دار کفر
اول که ظاهرست عموم خلق را معلوم باشد تا نه اعلامی ز اعلام شرع
رد کند تا تکذیب کند کافر باشد این کفر ظاهرست اما کفر دوم که به نفس
تعلق دارد و نفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر و بت را خدا
می کنند افرأیت من اتخذ الهه هواه این باشد مگر که ابراهیم ع م ازینجا
گفت واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام این کفر به نفس تعلق دارد که خدای
هوا پرستانه است بعد ما گرفتار این کفر شده ایم این هنوز از کون و کان
باشد آنکس که رخت از کون و کان برگرفت اول مکان که بروی عرض
کنند

کنند مقامی باشد که چون آن مقام ببیند پندارد که مگر صانعست اگر
درین مقام باز ماند و توقف کند ازین قوم شود که انما سلطانه علی الذین
یتولونه والذین هم به مشرکون هر روز صد هزار سالک بدین مقام رسند
و اندرینجا بمانند وکان من الکافرین خود گواهی میدهد این مقام را
دریغا در کفر هرگز مغ شده تا درین مقام کفر بکمال یافته باشی تا هیچی تو
این بیتها گوید بیت ای کفر مغانه از تو جمالی دارند وز حسن تو بی نشانه
کمالی دارند کافر شوند که کفر راه درست از کفر دریغا که خیالی دارند
درین مقام ابلیس را بدانی و ببینی که ابلیس کیست ای دوست فریاد از حسن
بصری که این مقام را چگونه شرح میدهد که گفت ان نور ابلیس من نار
العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت لو ظهر نوره للخلق
لعبد بالالهیة گفت اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید همه او را بخدائی
معبودی بپرستند غلطی ازین آیت شنو افرأیت من اتخذ الهه هواه در
یغا چون نور او نار عزت باشد چنین تواند بود و اما مقامی دیگر که ما بکفر
حقیقت نسبت کردیم بروی عرض کنند دریغا بت پرستی و آتش پرستی و کفر
و زنار هم درین مقام باشد بوسعید بوالخیر رحمة الله ازینجا گفت مصرع

هرکه بیند حسن او اندر فرمان کافر شود چرا کافر شود زیراکه و یبقی وجه

ربّك ذو الجلال والاکرام همگی او چنان بخود کشد که در ساعت بسجود آید چه

کونی سجود که درین کفر نباشد کفر حقیقی این مقام باشد سالک را در بیفاصطفی

ام ازینجا گفت من رآنی فقد رأی الحق گفت هرکه مرا دید خدای را دیده

باشد چندانکه درین مقام باشی کفر و شرک باشد چون ازین مقام درگذر

وخدا وند این مقام را ببیند خجل و شرمسار شود توحید و ایمان پیش گیرد

همگی این گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باور نیست

از خدای تعالی بشنو وکذالك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او

درین ملکوت چه دید گوش دار فلمّا جن علیه اللیل رآی کوکبا قال هذا ربّی

چون ستارهٔ جان خود بدید گفت هذا ربّی این چرا گفت از بهر آنکه کعب الاخبار

رضی گفت در توراة خوانده ام انّ ارواح المؤمنین من نور جمال الله و

ارواح الکافرین من نور جلال الله تعالی گفت ارواح مؤمنان از نور جمال الله

باشد و ارواح کافران از نور جلال الله پس هرکه جمال بیند گمان برد جمال معشوق

دیده باشد و جمال معشوق نباشد پس از آن گفت فلمّا رای القمر بازغا قال

هذا ربّی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید در آن مقام گفت هذا ربّی که

از نور

از نور جلال خداست پس از آن برگذشت فلمّا رای الشمس بازغة قال

هذا ربّی چون آفتاب نور محمد بدید گفت هذا ربّی که در آن عالم آفتاب

باشد و در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب آمد و یکی ماهتاب و سوگند او

بشنو درین دو والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور درین عالم

یکی شب آمد و یکی روز انجا خود نه شب است و نه روز لیس عند ربّك

صباح ولا مسا از مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب مسافتی دور است از

نور تا ظلمت چندانست که از عرش تا ثری نزد تو این بیت مگر نخوانده بیت

از نور بنور رسیدنی بس دور است کین نور ز ظلمت است و آن نور از نور است نه

چید یکانکی بیرون از نور است و انکس که ندانداین سخن معذور است

این نور رها که گفتم هم درین عالم نورند در آن عالم هم شرک شده اند مگر که

نشنیده که مصطفی ع م پیوسته گفتی اعوذ بك من الشرك الخفی از بهر آنکه نرسید

لئن اشرکت لیحبطن عملك با وی بکار در آید ای دوست پندار یکی بکفر

بنا شدن اندك کار نیست مصطفی ع م که بنیاد این کفر آمد ببین که چه میگوید

اللهم انی اعوذ بك الکفر مگر ازینجا بود که بایزید رحمة الله علیه بوقت مرگ

زناری بخواست و در میان خود بست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی

ما اعظم شانی فالیوم کافراً مجوسیّا قطعت زناری واقول اشهد ان لا
اله الّا الله و اشهد انّ محمّد رسول الله کفت این ساعت زنّار ببریدم و شهادت
یقین اختیار کردم در عالمی از عالمی سالکان یک کفر را جلالی خوانند دیکر
کفر را جمالی دریغا ای عزیز کفر الهی را کوش دار تا مکر بکفر اوّل بینا کردی
پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا بکفر ثانی و ثلث و رابع
راه یابی پس مؤمن شوی آنکاه وما یؤمن اکثرهم بالله الّا وهم مشرکون
خود کوید که ایمان چه بود که وجّهت وجهی بر تو جلوه کند خود ترا در
خودی خود زند تا همه او شود پس از اینجا فقر روی نماید چون فقیر روی
نماید و تمام شود اذا تمّ الفقر فهو الله همکی تو او باشد چون هیچ تو نماند او
باشد چه کویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفراً این باشد توحید و یکانکی
اینجا باشد مکر حسین منصور رحمة الله علیه از اینجا کفت بیت
کفرت بدین الله والکفر واجب لدیّ وعند المسلمین قبیح کفت کافر
شدم بدین خدا و کفر بر من واجبست آن بزرک را ببین که عذر این
چه کونه میخواهد کفت کاشکی من این کفر بودمی که دین اوست مکر که مصطفی
دم از اینجا کفت ما خلق الله شیأ اشبه به من آدم کفت چیز هیچ مشابه و مانند
نند او نیامد مکر که آدم هم شکل و شبه او داشت اکر شبه او نداشتی آدم
چون مخلوقات دیکر بودی اکر خواهی که معنی این حدیث بدانی ایمان و
کفر موحّدان ترا معلوم شود این بیتها بشنو بیت دو جهان کافر و
مشرک مابیم زیرا که بت شاهد دلبر مابیم با کوهر اصل ما نماند در
خور آن کوهر اصل خود در خود مابیم ای دوست این سخنها ذوق
هر کس نباشد این سخنها بذوق عشق توان یافتن از ان بزرک نشنیده
که کفت صد هزار و اند بیست هزار نقطه نبوّت را بخلق فرستادند و بیکانکان
ذرّه آشنایی نیافتند دریغا اکر ذرّه عشق از حضرت فرستادندی همه
بیکانکان آشنایی یافتندی دریغا مکر چنین بایست تا جهانی غافل
و از حقیقت خود دور ماندندی مکر که مصطفی دم از اینجا کفت لو اراد
الله ان یغفر العباد لما خلق ابلیس کفت اکر خدا خواستی که بندکان او
جمله مقرب باشند ابلیس را واسطه و حجاب در راه نیاوردی دریغا جان
مصطفی هم ای شنونده این کلمات که جنت بنداشتی که انعام و تحفه او
با حق از برای خلقت از برای خلق نیست از برای خود میکند که عاشق با
خود میکند از دست این کلمات تو بنداری که محبت خدای با مصطفی

چون عاشق میباید معشوق ازو باوی
بر کنند آن را بمعشوق میکند
عاشق با خود

هم از برای اوست این محبت با او از بهر خود است ازان بزرگ نشنیده که
گفت خدای تعالی را چندان از عشق خود افتاده است که پروای هیچ
کس ندارد و اورا التفات نیست و خلق پنداشتند که او عاشق ایشانست — بهیچ کس
اگر خواهی از شبلی بشنو که وقتی در مناجات گفت بار خدایا گفتگو گر ابودی گفت
هیچ را او را غشی و بیهوشی پدید آمد و این بیتها درین معنی با او میگفت
بیت گفتم که گرای تو بدین زیبایی ای خالق ما و سرور مولایی
گفتا که چنین سخن میفرمایی من خود خود را که زیبدم یکتایی
عاشق نبود هر آنکه باشد رایی عاشق آنست که عاشقست یکجایی دریغا
محبت خدای تعالی با مصطفی هم هم محبت خود بود چه میشنوی ای آنکه
مطالعه میکنی درین کلمات معلوم این بیچاره شده است که نگاه دارند این
کلمات از حظ و نصیب این کلمات بی نصیب نباشد زیرا که آنکس که محرم — محرم
این کلمات نباشد آن توفیق نیابد که خود را با معذور باشد که از موسی
هم کاملتر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که سه کلمات از حضرت خضر تحمل
نکرد و هم میشنوی ای گدای امت محمد بیان قصه خضر و موسی هم که
موسی هم حامل سه حرکات اسرار نشد تو این کلمات را تحمل میکنی شکر این
نعمت

با این مقام رسانند و این کلمات خود را مونس کنند و آنکه فهم نکنند و آند هم

نعمت کی توانی کرد به بین سخن کجا میکشد و از قال موسی لفتیه لا ابرح — لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین دریغا هرگز ندانسته که این بحرین کدامست
مگر که دریای حقیقت حین لا لیل ولا نهار نمیدید باشی تا از سفینه دنیا که
دریای بشریت است بیرون آیی چون بیرون آمدی پای همت بر سرش زنی که
ما لی للدنیا وللدنیا مالی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود بیان این
میکند ای دوست تو خود هرگز نفس نکشته بمخالفت با او نبوده که اقتلوا
النفس بسیف المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این بکند
چون این قدر حاصل آمد فکان لغلامین یتیمین فی المدینة روی نماید و — یتیمین
در شهر انا مدینة العلم وعلی بابها یتیم الم یجدک یتیما فآوی این بیان
با تو بکند پس اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت یابی وو
جدک ضالا فهدی ضلالت مصطفی هم از این ضلالت بود او عشق بود با خدای
تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خدای تعالی دریغا من گویم
که این گوید انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله من کل یوم ولیلة سبعین
مرة خود بیان این میکند مرا چه گناه باشد چون عین حجاب برداشته شود ضالا
نباشد هم فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله او را

حاصل آمد اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو که در قصهٔ یوسف کرم در
شان یعقوب که فرزندانش گفتند او را انك لفی ضلالك القدیم اورا
ملامت کردند وگفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر
باشد ووجدك ضالاً فهدی جز عشق معنی دیگر ندارد این خود درخت
مقصود آن بود که خدای تعالی جز عاشق خود نیست پس گفتم محب مصطفی و هم
هم محب خدا بود مر خود را دریغا این کلمه را گوش دار دیگوش جان بشنو حق
تعالی مصطفی را دوست داشت و از جمله مکونات و مخلوقات نگاه داشت و او
را از عالمیان پوشیده داشت مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت هم عالم خدای
را دانسته اند ولیکن نشناخته اما محمد را دانسته و نشناخته اند دریغا
من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین کلمه نیستی دارد و از عالم غیریت درگذاری
ای عزیز آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا خود ندانی که درعا
لم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او بدانی نام خوانند خود را کافر
دانی دریغا چه می‌شنوی این دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت دانی
که چه آمد یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت گفتند اگر دعوی عشق
با میکنی نشانی باید محک بلا و ملامت کر بروی عرض کردند قبول کرد

درساعت

درساعت این دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدقست هرگز ندانی
که چه میگوییم در عشق جفا بباید و وفا هم باید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق
شود واگر نه خام باشد و چیزی نیاید دریغا کمال عشق را مقامی باشد
از مقامات عشق که اگر دشنام شنود او را خوشتر از لطف آید دشنام معشوق
بر از لطف دیگران داند و هرکه نداند او هنوز در راه عشق بیخبر باشد مگر این
بیتها نشنیده بیت هجران تو خوشتر از وصال دگران منکر شدنت به از کمال
دیگران دریغا این سخن را قلب کنی و باز گردانی بجایی نرسد که باید گفتن
که دوستان او بپرورده لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار بار از شراب
وصل مست کردند و بعاقبت زیرلگد کوب فراق او پست شوند عاشق هنوز
مرید است و مرید را بر درخت فراق کنند در آن عالم مگر نشنیده که با چو بنده
کان او چه خطاب میکنند بیت چو بنده ما در سبب است ای هرکه مر جوید کا
رش زارست بر در که ما زده هزاران دارست بر هر داری سر مریدی بارست
هر روز هزار و هزار بار هر دو نه جو بنده کانه حضرت الهی جواب میدهد که خود
نمیدانم که معشوقه ما قهر است و بلاست ما خود را فدای او کرده ایم از و بلا و
از ما رضا از و قهر و از ما مهر مگر بیتها بجواب این نشنیده که بیت معشوق

چشمه

بلا جوی ستمگر دارم واز آب دو دیده آستین تر دارم جانم بر داین هوس
که بر سر دارم من عاقبت کار خود از بر دارم زهی عشق گفتند مادر در
ابد اختیار کرده ایم و رحمت ولطف را نصیب دیگران کرده ایم هر روز
هزار درد بپای آن مهجور نثار میکند واین بانگ میدارد بیت عاشقان
جام می با خم می هم سنگ ده هر کسی دارد نوا و درخور فرهنگ ده زهی ده
الفتوة جوانمرد دریغا مگر حسین منصور از بنجا گفت ما صح الفتوة الا لاحمد وابلیس
دریغا چه میشنوی گفت جوانمردی دو کس را مسلم بود احمد را وابلیس را
دیگر جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده اند دیگران جز اطفال راه نیامده اند
آن جوانمرد ابلیس میگوید اگر سبیلی دیگران هیکل بزنند بر ما نه که ما خود ان را
کریم بر گرفتیم بیت از عشق تو ای صنم غمم بر غم باد سودای توام مقیم دم دردم
باد با آتش عشق این دمم محکم باد عشق که نه قاتلست اصلش کم باد
گفت چون معشوق ما را اهل باد کار خود کرد اگر گلیم سیاه اگر سپید چه یکی
باشد و هر که فرق داند هنوز در عشق خامست از دست دوست چه عسل وچه
حنظل وچه شکر وچه زهر وچه لطف وچه قهر آنکه عاشق لطف بود با عاشق
قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق دریغا چون سلطان کلاه وقبای
خاص

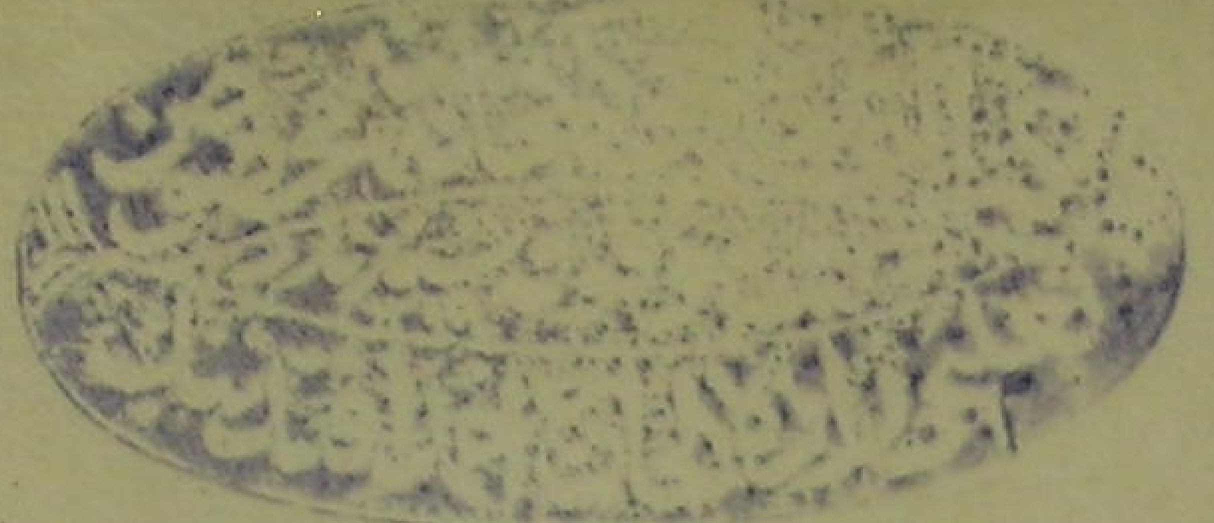
خاص خود کسی را دهد این باشد باقی در حساب عاشقان نیست دریغا
با ابلیس گفتند که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نینداز بیت نی بفروشم
برهنه گلیم می نفروشم گر بفروشم برهنه مانده شوم ای دوست دانی که این درد
او چیست درد او آنست که اول خازن بهشت بود از جمله مقربان بود
از آن مقام با مقام دنیا آمد وخازن دنیا ودوزخ او را منشوری
باز دادند ازین درد گوید بیت این جور نگر که بر من مسکین کرد خود
خواند و خود دم براند در دم زبین کرد دانی که چه گفت چندین هزار سال
معتکف کوی معشوق بودم چون قبولم کرد ردکرد دیگران نصیب من آمد از و دریغا
چه می شنوی گفت چون بر منش رحمت آمد عوض رحمت مرا لعنت کرد وان
لعنتی الی یوم الدین علیک لعنتی الی یوم الدین باش تا برپای ونفخت فیه من روحی گذر نی
آنگاه یای یس والقرآن الحکیم با تو بگوید که یای لعنتی با ابلیس چه میکند
ویای کهیعص با تو بگوید که یای سلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته با محمد چه میکند بجلال وقدر تم بدانک که از ازل تا ابد کاف سلام
علیک ویا وصلت ص والقرآن الحکیم یک ساعت از محمد هم حالی نبوده
است ونباشد ویای لعنتی همچنان چه گوئی کسی را که قوت وغذا باز گیرند
غ

زنده بماند و وجودش بجای باشد در دنیا ای دوست ازین کلمه المر چه
فهم کرده نیک بشنو میم المر مشرب محمد است و را و المر مشرب ابلیس
بعزتش که هرگز خداوندی واسطه نگوید که چنین کن او هیچ کاری نکند اگر
وما ینطق عن الهوی در حق مصطفی آمده است داشته ممکن باشد که این
نیز بدانی لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ازین عبرتها یکی آن
آمد که این یامین در درون خود دانست یا قوتی که در درون بود چه برادر
بود نهفته و دزدی نکرد اما یوسف در اگفت بیرون برده چنین خبر ده که دزدی
من دزد دیدم در دنیا چنانکه جبرائیل و میکائیل و فرشتگان دیگر از غیب چه
شنیدند که اسجدوا لآدم در غیب الغیب با او گفتند لا تسجدوا در دنیا
چه میشنوی بیت از حالم اگر عالمیان بی خبرانند از عالم این بس که تو
حالم دانی بس در علانیه او را گوید اسجدوا لآدم و در سر بگوید که بگو حالم
ءاسجد لمن خلقت طینا این خود نوع دیگرست اما هرگز دانسته که خدای
تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر از صفت رحمانیت مصطفی
را در وجود آورد و از صفت جبار ابلیس را پس صفت محمد رحمت آمد
و صفت ابلیس قهر و غضب و مصطفی هم را آن غذا بود و ابلیس را این غذا آمد
دست

دست لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روز دین باشد این دین
دنیا نخواهد بلکه آخرت میخواهد که در آن دین کم زنی باشد ملت یگانگی
دین ایشان باشد و در دین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در
راه دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری رحمة
الله گفت بیت در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یگانگی
چه طاعات چه گناه بر کنگره عرش چه خرشید و چه ماه رخسار قلندری
چه روشن چه سیاه در دنیا هر کسی درین حدیث راه نبرد ابلیس داعیست
در راه و لیکن دعوت میکند ازو و مصطفی دعوت میکند بدو و ابلیس را بدرگاه
حضرت عزت خرو داشتند و گفتند تو عاشق مایی غیر را در درگاه ما
بگذار نعمت ما از درون خانه بیگانگان را باز دار و این ندا میکن بیت
معشوق مرا گفت که شو بر در من مگذار درون که کس در آید بر من آنکس که
مرا خواهد گو چی خود باش این در خور کس نیست و آن در خور من
در دنیا ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد دانی که چه آمد عشق
خدا آمد و او با وی ذنب یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد
و عاشق شدن خدا پیغمبر را گناه او آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک

وما تأخر این سخن را نشان شده است جهانی باید که ذرهٔ ازین ز
نب وگناه او را نصیبی دهد ذرهٔ ازین ذنب که عبارت از آن امانت
آمد بآدم و آدم صفتان بخش کردند و با این همه چنین نگفتند انه کان
ظلوما جهولا ذرهٔ ازین ذنب جهانی را کفر آمد همگی این بروح مصطفی ام
نهادند دریغا عذر این ذنب از برای او خود بخواست که لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تأخر دریغا اگر ذرهٔ ازین ذنب بر هر کونین
عالمیان نهادندی همگی ایشان بر قسم فنا مخصصه شوندی مگر که ابوبکر
صدیق رضی الله ازینجا گفت ای کاشکی من آن سهو ذنب محمد بودی
دریغا ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان نجانم نمی دانم که مرا
بر تخت مملکت می نشاند و آنگاه او در زیر تخت ایستد و میگوید ای
آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است
ای آنکه وجود ما از وجود تو مراد یافته است ای تو از مایی و ما
از تو دریغا نمی یارم گفتن مگر که شریعت را ندیدهٔ که نکتهای شده است
بر آنها که از ربوبیت سخنی گویند در [illegible] ساعت شریعت خونش بریزد
اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکنند محمد میگوید هر چه میجویند میگوید
ازمن

برقسم



ازمن و از مملکت من اما از ایاز و ناز او هیچ میگوییدا و را بمن بگذارید
در آن نخالت هرچه از محمد گفتندی خلعت یافتندی و هر از ایاز گفتندی
غیرت محمود وما را ز وجود ایشان بر آوردی دریغا میگوییم اگر چنانکه
دانستهٔ که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را خدای را چه بود و حبیب
واحد احمد را چه بود پس احد را با احمد سریست با مصطفی دم آن هیچ نه
ایاز با محمود آن ذنب چه دید و درین ذنب مستغرق بود و وضعنا
عنک وزرک الذی انقض ظهرک این گناه و ذنب را بیان میکند و این
ذنب کمال و رفعت یافته است ورفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت آمد
مرید را که ان الله لینفع العبد بذنب یذنبه دریغا سبحان الذی اسری
بعبده لیلا بیان میکند که محمود با ایاز میگوید لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذ
نبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة اگر این گناه نبودی گناهکاران دیگر بایستندی
تا این ذنب را بجای داشتندی ترک این ذنب کفر باشد و فرما این ذنب
طاعت بود دریغا درین جنة القدس که بگفتم یک ماه این بیچاره را بدا
شد چنانکه خلق پیدا شدی که مرا موت حاصل آمده است پس به
اکراهی تمام مرا پیغام دیگر فرستادند که مدت دگر در آن مقام بودن نبی

۷ ومحمود ایاز را و ایاز
محمود را در دنیا پس
ممکن باشد که بدانی
مصطفی را آدم

از من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب روزکاری چند بینی که از بهر
این ذنب کشته شوم چه کویی آنکس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن
بمعشوق به بین که بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است
با او که نمی دانم که هرکز درمان یابم یا نه هرکز دیده که کسی دو معشوق
دارد با این همه باخود باید نکاه داشت اکر با او باشد این دیکر خویش
بربندد همچنین دریغا هرکز عاشق خدای تعالی و مصطفی هم نبوده و آنکاه
ابلیس ترا درین میانه وسوسه نکرده که از دست او این بیتها بکفته بیت
در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم از نا
باکی بطبع خونخواره شدیم ما نیز بطبع کفته غمخواره شدیم اکر درد
را درمانه او باشد چه کوی درمان باید یا نه هرکه را در عالم ابلیس
رنجور و کشته کند در عالم محمد او را شفاعت حاصل آرند زیرا که کفر
رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا دارد تا فنا نباشد بقا نباید هرچند که فنا
درین راه بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از فنا بقا بیانه میکنند درین بیتها
بشنو بیت کر حال و خد و چشم تو کافر باشد این جان و دلم در تو
مجاور باشد شرطی کن اکر زلف تو بیدار کند ما را صنما لب تو داور باشد
ای دوست

ای دوست مقامیست که تا سالک در آن مقام باشد بر خطر باشد المخلصون
على خطر العظيم این معنی باشد آن را مقام و مراتب نتوان خواندن نه با تو
بکفتم که هوا جامه نفس است تا از این عالم هوا رخت بیخود و بی باکی
بصحرای الهی نبا ورد از خوف و نجات نتوانی یافت فاما من خاف
مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى کفت که قدم از
عالم هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جز خدای تعالی کس
نباشد دریغا شبلی رحمة الله از ینجا کفت ما فی الجنة احد سوی الله دریغا
سیاوش کفت امشب مصطفی را دیدم در خواب دیدم که از در درآمد و کفت
عین القضات ما را بکو که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده ایم کوید
چندی صبر کن و یا صبر موافقت کن تا وقت آن آید که هم خوب باشد ما را
بی بعد هم وصال باشد بی فراق چون این خواب از بهر ما حکایت کرد
صبر این بیچاره از صبر نیا لید و همکی در کفتن این بیتها مستغرق شدم نکاه
کردم مصطفی را هم دیدم که از در درآمد و کفت آنچه با شیخ سیاوش کفته
بودم شیخ سیاوش بیدار طاقت نداشت کفتی از نور مصطفی هم نصیبی شعله
بزد از آن نصیب ذره بر او آمد سوخته شد خلق می پندارد که سی شعبده است

دریغا جایی که مصطفی وار با محبان خدای تعالی جمع آمد چون منی و تو یی کجا طا
قت آنجا دارد اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی وار رفت شمهٔ از شما
دریغ ندارم دریغا محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید دارم که از آن
باشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم خلعتی
به ازین خواهی که در محفل محمدی از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی
کوئی خداوند آنچه بیچاره را دادی نیز کرامت کن حکم کوی ما دو داریم چنانکه
امروز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل در حقیقت آن دریغ نداریم
عمل بزبان گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این بیتها را
گوش دار تا تو نیز حلوی شوی تا باشد که آنچه با ما خواهند کردن ترا
نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا در راه
ما ذبا وحی آمد هیچ کوچ کس دست ندارد که جانش دهند دریغا
آنروز که سرور عاشقان و پیشوای عارفان منصور رضی بر سر دار
کردند شبلی رحمة الله علیه گفت آن شب حق تعالی مناجات افتاد
گفتم الهی لم تقتل المحبین قال الی اجد الدیة فقلت یا رب وما دیتک
قال تعالی و جمالی دیة المحبین دانی که چه میگوید گفتم بار خدایا محبان خود را

تا چند

تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم یا رب دیت تو چه باشد گفت لقایی
و جمالی من دیت ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سر ما را آشکار
کرد ما بلا در راه نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند ای دوست بدانکه
هر چه داری که ازین سرور بازی تا او سرور تو شود بیت تیغ تو بهر
سری سر اندر نارد جز کاسهٔ سر طعمهٔ خود نشمارد بو سر کبرد هزار منت
سر من از تیغ تو کس سر ضبین سر دارد بیت دلبر چو تیغ دست می بارد هین
برخیزد بیا و بر سر پای نشین و آنگاه بلطف گوکه نوشم بادا تیغ از کف
یار و شربت از بالین دریغا هرگز این نداری خود باشد یا روز چندگه
عین القضات را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا
سروری یابد من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این
بیتها بشنو بیت چندان نازست ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی
تو بر من یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من
این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی وار میگفتم که وعده کرده ام بگفتنی نور
خود نگفته ام زیرا که مرا سودائیان بیخود و شیفته میکردانند که نمیدانم چه
میگویم و مرا از سر سخن یکبارگی می برد بعاقبت هنوز منی قایم ترک ایم او

با من کشتی میگیرد تا خود کدام افتاده شود با این همه میدانم که افتاده
شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند و سودای عشق
باقی باشد اکنون گوش دار که این بیتها که گفته می‌شود بیت کی بود جانا
که آتش اندرین عالم زنیم ملت و کفر مسلمانی بهم برهم زنیم و آنگه
از جنت فردوس و دوزخ بگذریم خیمه جانها برون از کون و کان
محکم زنیم پس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم کم زدن را پیشه
سازیم کم زنیم و کم زنیم پس دل و جان را فدای روی حسن گو کنیم
وین غمانه عشق را اندر غم برغم زنیم وز وجود وصل تو فرد و یگانی
شویم پای همت بر دو عالم نهیم و بر آدم زنیم ای دوست
مصطفی علیه السلام عذر مستان و دیوانگان خود باز خواسته است آنجا که
گفت ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم گفت آنچه از عاشق
در وجود آید بدان نه نگیرند زیرا که هرکس که چیزی گوید یا کند که
با خود باشد باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند
بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود دریغا چه گویی
هرگز خوانده که چون از دوزخ ایشان پاک گردند باشد چون در بهشت

روند

او صادر شود دریغا چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ ایشان هم پاک گردند باشد چون در بهشت
روند هیچ مواخذ نباشد و قلم تکلیف کرد ایشان نگردد و این بهشت
عموم باشد دریغا چه می‌شنوی آتش دوزخ محبان دانی که چه باشد
ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشنیده
که گفت العشق عذاب الله الاکبر عشق عذاب بزرگ خدای تعا
لی باشد مگر که شبلی رحمه الله از اینجا گفت العشق نار فی القلوب
فتحرق ما سوی المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ را بدانی عذاب
اکبر بشناس ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
گوش باید داشت عذاب اکبر کافر آن باشد که او خود را بدیشان
نماید آنگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در
دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشان محجوب باشد این دوزخ
باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میدهد
دریغا ندانی که سلیمان علیه السلام چرا هم گفت وعده عذاب هدهد
را که وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد اینجا گفت لاعذبنه عذابا
شدیدا شیخ ما گفت لا یعذبه بالعشق ثم لا ذبحنه بالفراق عند المشاهدة
هرگز ندیده که هدهد جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت غافل باشد تا غیرت

الهی با تو این آیت بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا دریغا باش تا مسلمان
شوی آنگه بدانی که غیرت الهی چه باشد مصطفی عم را به بهانه که ازینجا
بیان میکند ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه دریغا این کلمه را
خواهی شنیدی قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم با آتش
دل ابراهیم این خطاب کردند واگرنه این خطاب کردندی آتش دل
ابراهیم شعله زدی هرگز در دنیا کسی ذرهٔ آتش ندیدی مگر که آن
بزرگ ازینجا گفت بارخدایا یک لحظه مرا دوزخ گذار تا بیکبارگی از
آتش دل محبان یک بارگی نجات دهد اگر ذرهٔ آتش دل مشتاقان
بر آتش دوزخ آید چنانکه کافر را عذاب باشد از دوزخ دوزخ را نیز عذاب
باشد از آتش دل ایشان جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی ازینجا
گفت دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما چون حالتی روی نمودی در
حوضی پر خواب نشستی چون کسی دست وانجا زدی از گرمی دستش بسو
ختی دریغا این هنوز مریدان را باشد آتش دل پیران نامتناهی ترا که جگر
حقیقت تو از آن حرارت سوخته شود از عمر خطاب رضی الله عنه شنوی که گفت
در خانهٔ ابوبکر صدیق رضی رفتیم همه خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدیم

پس

پس پیش مصطفی عم آمدم و این حالت با او بگفتم و گفت ای عمر دست
ازین بدار که این مقام هر کسی را ندهند عمر رضی گفت در همه عمر من مرا آرزو
ی جگر سوخته می باشد که یک لحظه جگر سوخته مرا نیز دهند و مرا میسر
نشد اما نمیدانم که در آن عالم خواهند دادند یا نه دریغا ابوبکر رضی
با این جگر سوخته می گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا مگر که بو اسحاق
اسفراینی ازینجا گفت که وقت نزع با او گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهی
قطعة کبد مشویة گفت پارهٔ جگر سوخته ام آرزو میکند دریغا از جوش
دیگ دل مصطفی که کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوش دیگ دل
مصطفی عم از یک میل شنیدندی باش تا بدانی که این را که شنید ابوبکر صفتی شنیدندی
شنیده باشد اما باش تا این حدیث با تو غمزهٔ بزند که ان الله یحب کل قلب
حزین دانی که این حزن ترا چون قبول کند که چه گوید این بیتها بشنو بیت
از عشق تو ای صنم دلم خون شده است جان در طلب وصل تو بیرون
شده است لیلی شده مرا تو ای شاه حضور جان و دل من عاشق مجنون شده است
ای دوست دانی که این حزن از چه باشد مگر از آن بزرگ شنیده که گفت همه مریدان
در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون آمده

باشند آن کس با خود نباشند حظ و لذت چون یابد مگر آن بزرگ از آن گفت
هم عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را بستانند و من در آرزوی آنم
که مرا یک لحظه با من رهند و مریدان با خود باشند و آنکه با خود باشد از
یگانگی و بیخودی او را نصیبی نباشد دریغا من خود کیم و با تو که این سخن
در حقیقت نمیگنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو خود هنوز جمال شریعت
ندیدهٔ جمال حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثال بگویم گوش دار پروانه
که عاشق آتش است او را هیچ حظی تمامتر از آتش نیست و چون خود را
بر آتش زند بیخود شود و از وی هیچ پروانگی نماند جمله آتش شود چه گویی
آتش از آتش هیچ بهره گیرد و چونکه آتش نباشد پروانه غیر آتش
باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه در خود تو باشد هیچ روز درین بیت
سماعی مکن بیت عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل بشکست غم فراق
پیمانهٔ دل در دانه ز دیدهٔ ذات روان کردستم کز دیدهٔ من جداست در
دانهٔ دل دریغا مگر آن بزرگ ازینجا گفت اگر کمترین موی چه شکافی
چندان حرف عشق خدای تعالی از سینهٔ او بدر آید که جهان را پر گرداند شیخ
عبدالله انصاری را شیخ ما گفت و او در مناجات این کلمات بسیار گفتی خدا
می

وندا

وندا ما با خودیم و خودی ما در خود تو نیست و تو بی مایی خودی تو در
خود ما نیست که البلاء موکل علی الانبیاء این باشد یعنی تو با بلایی تو در دبلای
خود ما نیست و ما با هواییم و هوا در تو نیست اما هرچه بر تن آید عذاب
باشد و هرچه بر دل آید بلا باشد دریغا تو پنداری که بلا هر کسی را دهند تو از
بلا چه خبر داری باش تا بجای برسی که بلای خدای تعالی بجان بخری مگر شیخ
شبلی ازینجا گفت بار خدایا همه ترا از بهر راحت و لطف می جویند و من ترا
از بهر بلا میجویم باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند آنگاه
بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی ع م ازینجا گفت ان الله یجرب المؤمنین
بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار همچنانکه زر را آزمایش کنند
به بوته مؤمن را همچنان آزمایش کنند ببلا باید که چندان بلا کشد چنان
شود که بلا غذای او باشد و بی بلا خود نماند البلاء موکل علی الانبیاء ثم
علی الاولیاء این معنی با جماعتی نیست که عذاب را بلا خوانند و یا بلا دانند
این میگویند ای بیچاره بلا شان ولایت دارد و قربت با وی سرایت دارد
و عذاب بعد است از بعد تا بقرب ببین چه مسافت دارد این بنیها بشنو
بیت ما بلا بر کسی قضا نکنیم تا در انام ز اولیا نکنیم چون بلا گوهر

خزانهٔ ماست ما بهر بحر گهر عطا نکنیم   دریغا از بزرگ شنیده که
گفت لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق
هرکه جفای معشوق کشند لذت وصال معشوق نیابد وهرکه فراق معشوق
نکشد وصال معشوق نداند هرکه دشنام معشوق لطف نداند از معشوق
دور ماند معشوق از برای ناز باید نه از برای راز سبب کرده است
مرا بلا فرستد شاید گنجهٔ دوست از بهر بلای آید دریغا اول حرفی که
در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با نقطه متصل شود
یعنی محبت مگر که آن بزرگ ازینجا گفت در لفظی صد هزار قهر تعبیه کردند   مگر که
و در هر راحتی هزار شربت زهر ای دوست او چندان عربده کند با بنده کان
خود که بهیچ آن باشد که دوست او نیست شود با این همه جز بین خطاب نبود
اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر آنگاه توان
کردن که صابر تخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او اینست الصبور
مگر که این کلمه نشنیده که یاد و دتخلق باخلاق الصبور از صبر و صبور
چه توان گفت واصبر لحکم ربک فانک باعیننا بیان این همه کرده است
ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک
وسالک

وسالک چون بینای این مقام شود شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر
بیند از شکر این نعمت که وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها شرح این
شکر میکند چون خود را محو بیند در میانه الحمد لله الذی خلق السموات والارض
ندا دهند از عالم الوهیت که ما خود بنیابت تو شکر خود میکنم و شکر خود بجای   میکنیم
شکر تو محسوب داریم مگر که یکی از نامهای او شکورست که ترا شکر کند دریغا
مگر که آن بزرگ ازینجا گفت شکرت ربی بالرب و تو قدر این سخن را چه
دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را روی نموده باشد
در عالم غیبت و بحقیقت شاکر او ست پس شکر الرب نفسه بنفسه فهو الشکور
این شکر روح باشد شکر قالب را عبارت اینست که [illegible] گفت اذا قال
العبد الحمد لله ملاء الارض نوره واذا قال ثانیا ملاء السماء نوره واذا قال   قال
ثالثا ملاء ما بین السماء والارض از شکر زبان و قالب آسمان و زمین پر
از نور میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا
منه باشد دانی که این همه سالک را کی روی نماید آنکه نماید که حسین منصور
رحمة الله علیه گفته است اذا اراد الله ان یوالی عبدا من عباده فتح علیه باب
الذکر ثم فتح باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع الحجب فیراه

بالمشاهدة ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء والجمال فاذا
رفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیا وبالحق باقیا فو
قع فی حفظ سبحانه ویری من دعا نفسه هرگز ندانی که چه میگویم باشی تا
رسی و بینی تو هنوز در خانهٔ بشریت مقیم شده دست هوا و هوس گرفتار
این مقام را هم محمد شناسی اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده
اگر خواهی که بدانی از ناصر الدین باز پرس وقت بودی که از در آمدی
با جماعت محبان در آن حالت که مرا بودی مرا با خود ندادندی و مرا از چشم
ایشان بپوشانیدی که در آمدندی مرا ندیدندی وقت بودی که یک ماه
درین حالت و درین مقام بماندی چنانکه هیچ کس مرا نیافتندی باشی تا
این آیه ترا روی نماید که در حق عیسی گفت وما قتلوه وما صلبوه
ولکن شبه لهم این همه چه باشد بدانکه او را رفعت داده بودندی
بل رفعه الله الیه این معنی باشد دریغا نبی یارم گفت که عالمها زیر
و زبر شود سهل بن عبدالله را بینی که چه میگوید که مصطفی هم در کسوت بشریت
بر طریق تشبه و تمثل بخلق نمود اگر نه قالب مصطفی هم نور بودی و نور
با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر نه نور
بودی

و قالب بودی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون خود این بیان با خود
نداشتی چنانکه اگر قالب او همچون از آن من و تو بودی بایستی که سایه داشتی
چنانکه ما داریم کان یمشی ولا ظل له ای دوست دانی که او را چرا سایه نبود
و هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما سایه حقیقت دارد چون
آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایهٔ آفتاب و این بود وسراجا
منیرا دانستی که سایهٔ مصطفی هم سایهٔ حق آمد دانسته که سایهٔ آفتاب محمد
هم چه آمد دریغ که نور سیاه را برون از نقطهٔ لا ندیده تا بدانی که سایهٔ
محمد هم چه باشد ابوالحسن بستی میگوید بیت دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان
وز علت و عار برگذشتیم آسان   وآن نور سیه ز لا نقط برتر دان   زان
نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن   این سخن در خور تو نیست در خور تو
آن باشد که بدانی که سایهٔ محمد هم دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود
هیچ گونه چه ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب دریغا
چون قالب با حقیقت شود رنگ حقیقت که عبارت از آن انقراض
دنیا باشد چون آفتاب حقیقت با عدم شود انقراض نور بین باشد کافرم
اگر ندانم که چه میگویم دریغا چون گوینده نداند که چه میگوید شنونده

چه داند که چه می شنود این خود رفت اگر قالب مصطفی هم چنان بودی که
اما از من و تو چرا چشمهای آب از انگشتهای او روان بود از آن ما نیست
و آب دهان که بیفکندی مروارید ولولو شدی و اگر یکتنه طعام نهاده
بودندی بوصل دست او زیادت و چند تنه شدی داند هزار کس ازو
نصیب یافتندی وخلق را این عجب آید نه شنیدی که شیخ ابو عمر علوان
رحمة الله علیه سیزده سال هیچ طعام نخورد آنکس را که طعام بهشت دهند
قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد اگر خورند از برای موافقت خلق
خورند بر طریق کیمیا گری باشد اما مردمان از من نمی شنوند و مرا
ساحر میخوانند همچنان که عیسی را معجزه را دند که بنفخه که بکردی از گل
مرغها بدید آمدی و نابینا بینائی یافتی و مرده زنده گشتی **واذ تخلق من**
الطین کهیئة الطیر الایة معنی باشد همچنین ولی خدای تعالی و تقدس
کرامت باشد و این بیچاره را همچنین و تهمتها می باشد دریغا مگر کیمیا گری
ندیدی که مس را زر خالص چون میکردانند مگر سهل بن عبدالله تستری
ازینجا کفت **ما من نبی الا وله نظیر فی امته** یعنی الا وله فی کرامته دانم
شنیده باشی این حکایت که من و پدرم و جماعتی که از ائمهٔ شهر حاضر بودند

درفانه

[illegible]

درفانهٔ مقدم صوفی بس مارقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتی
میکفت پدرم بکریست بس کفت خواجه امام احمد غزالی را دیدم
که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد و
شیخ ابو سعید میکفت نمی یارم کفت مرا مرگ آرزو میکند من کفتم
بمیر ای ابو سعید در ساعت بیهوش شد و بمرد زنده کن کفتم مرا کیست
کفت فقیه محمود کفتم خدایا باخدا و ندی که فقیه محمود را زنده کن در ساعت
زنده شد یکجا کامل الدوله بنبشته بودم که در شهر میکویند عین القضات
دعوی خدائی میکند و بقتل من فتوی میدهند ای دوست اگر از تو نیز
فتوی خواهند تو نیز فتوی ده هم را وصیت میکنم که فتوی این آیت نو
بنیسید **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها** الایة من خود این سماع
و حالت از خدا میخواهم دریغا هنوز دوست کوئی که کی باشد **و ما ذلک**
علی الله بعزیز دانم کوئی که دعا کدامست که در سماع کفته می شود این بیتها
باشد که حسین منصور رضی الله عنه پیوسته کفتی **کفت** ها انا ام انت هذا
الهین حاشای حاشای من اثبات اثنین هویة لک فی شیئیتی ابدا
کل علی کل تلبیس بوجهین فاین ذاتک عنی حیث کنت اری فقد تبین

ذاتی حیث لا علین و نور وجهک مقصود بنا نظری فیناظر القلب ام فی ناظر
العین بینی و بینک انیی یزحمنی فارفع بلطفک انیی من البین هر کسی
معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند این معنی از کجا و فهم و ادراک از کجا
اما ازین شمه اکر میخواهی بپارسی کفته شود کوش دار این بیتها را بیت
جانا تو بده شربت و جام بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان با کفر
در اسلام بکو ناچارست خود را بنمای زین دانم بستان اینجا ترا در خاطر بدره
آید که مصطفی ع م کفت الناس اسنان کاسنان المشط ای دوست این سوی
دندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها از جهت خاکیست و بشریت باشد
اما حقیقتها مختلف باشد مکر که نخوانده الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
معدن زر و سیم یکی نباشد و معدن مس و آهن یکی نباشد ازین کوهرها یکی معدنی
دارد اکنون معدن کافر چون مسلمان نباشد و معدن قلب چون معدن نفس
نباشد اکر خواهی تمامتر بشنو که از مصطفی ع م که کفت لیس شیئٌ خیرًا من مثله الف
الا المؤمن هیچ خبر نباشد که آن مانند خود یکی بهزار قیمت دارد مکر آدمی
که مرد باشد که بر مردان دیکر فضیلت دارد بهزار درجه بلکه بهفتاد هزار
درجه قیمته دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و دیکر باشد که بیجاست
خود

خود خود قیمت دارد که از و بیرون آید که جنید بغدادی رحمة الله ازینجا
کفت قیمة المرء همته من کان همته ما یدخله قیمته ما یخرجه چنانکه همت
باشد قیمت باشد و هرکه همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن باشد
دریغا تمهید دهم آغاز باید کرد که مقصود ما جمله در دیست مستمع باش
ای شنونده دانی که چون شنونده باشی اکر نیز این مقام نداری چون بشنوی
دل بد روشنت کواهی میدهد بصدق آن زیرا که در باطن تو مثلا کلمات چیزی
نبودی این سخنها خود در کتابی ظاهر شدی جلوه کردی از آن دری کردی
که ترا خود بمطالعه آن جز کفر و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن تو این کلمات
را قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و بالله التوفیق تمهید اصل
عاشر و هو المشتمل علی الغرض والمقصود ای دوست طالب کلمات حق تمهید اصل عاشر
الیقین بدانکه از اسوله تو اجوبه خواهم کفت یکی الله نور السموات والارض
و دیکر اول ما خلق الله نوری سیوم المؤمن مرآت المؤمن جواب سؤال
اول آغاز بقرآن باید کرد الله نور السموات والارض دریغا نمیدانم هرکز
تفسیر این آیت کسی کفته است چنانکه هست آنکه کسی را توقع باشد که من

نیز میکویم من در زندگی هیچ کتاب وتفسیر وبیان این ندیده ام اما ندانم که تو
دیده یا نه اما در کتاب وعنده ام الکتاب دیده ایم بی حرف وصوت اما ندانم
که چون با حرف وصوت آمد اکنون کوش دار پیش متکلمان وعلمای
جاهلانست که کویند خدای تعالی را نور نشاید خواندن کویند النور عبارة
عما لا بقاء له زمانین ومحدث باشد این سخن راست باشد اما کویند نور
او این نور باشد واین صفت غلط باشد واز نامهای یکی نورست واین
نور منور همه نورهای عزیز نورها بر قیاست نور آفتاب وماهتاب
وآتش وکوهر وزر ولعل وفیروزج ونوری باشد نام باشد چنانکه
نور الدین انکس که جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او نام شرح نورها
دیکر کنند قبول نکند ومنکر باشد در شفا خواجه امام محمد غزالی رحمة
الله علیه بیان خوب میکند وشمه ازین نور شرح میدهد کفته است النور
عبارة عما یظاهر به الاشیاء یعنی که نور آن باشد که چیزها بجز از نور بجز
بنور نتوان دید وظلمت بنور ظاهر شود اکرچه نور این معنی دارد اطلاق
حقیقی بر خدای تعالی آید وبر دیکر نورها بر مجاز افتاد همه موجودات
وعالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت وارادت او موجود شدند
بنور
پس

پس بنور قدرت او موجود شدند پس چون وجود آسمانها وزمین از
قدرت وارادت او باشد الله نور السموات والارض چرا او نباشد هرکز
هیچ ذره را در ظلمت دیده ظهور وکشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد
اکر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دیدن ومعدوم بمانند اکر
الله نور السموات والارض نبودی وجود ذرات واذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم هرکز نبودی پس اکر این خبر که مصطفی م کفت ان
الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی کفت که وجود
خلق نعمت ظلمت داشت این را بنور الهیت موصوف کردند تا همه موجود
ایشان نور باشد وظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رحمة
الله علیه میکوید ما فی الجنة احد سوی الله سخن معروف کرچه ترا متصور
شود آنجا که کفت لیس فی الوجود احد سوی الله سخن ابو العباس قصاب
اینجا ترا روی نماید که کفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات
کلها معدوم الا وجهه یعنی وجود تبارک وتعالی اینجا بدانی که علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه چرا آن کوید که لا اعبد ربا لم اره سخن مصطفی م جلوه
کری کند لا راحة للمؤمنین دون لقاء الله در شفا اکر بکویم که نور چه باشد

احتمال نکنی و عالمها برهم افتد اما رمزی بگویم و دریغ ندارم بشنو که الله
نور السموات والارض یعنی اصل السموات والارض و وجود آسمان و زمین
ز نور او آمد حسین منصور قدس الله روحه العزیز با تو این سخن نگفته
است که الله مصدر الموجودات وجودا و مصدره و مایه جمله موجودات
است یعنی الله و نوره مصدر الانوار در جهانیک بشنو الله نور السموات والا
رض وجود ذات او بود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الهیت که عرض
بود آخر نشنیده جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت اصل
وجود باشد و عرض معنا و قایم بجوهر و جوهر عرض این عالم محسوس
نمیگویم جوهر و عرض حقیقی میگویم اگر فهم توانی کردن در جهان خدای
تعالی موجود است بذاته پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد و وجود
الله جوهر باشد و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندک فشر از
کعب الاحبار که گفت لفظة الله عبارة عن بیان وجوده ونور السموات
والارض عبارة عن نور وجوده ولوازمه حاصل این سخن آن باشد
که الله جوهر باشد و نور عرض و جوهر هرگز بی عرض نبود و نباشد پس این — و جوهر هرگز
سموات و ارض گفته ایم بر مزد و نورها شاید که باشد که اصل آسمان و زمین

وحقیقت

وحقیقت ایشان آن دو نور هاست یکی نور محمد علیه السلام یکی نور ابلیس این سموات
و ارض خود گفته آید بجایگاه باز یاب پس این نور که عرض جوهر الهیت
است چیست ابلیس و کذا ست ایشان الله که یگانه یگانه گفته شود اما
مگر این بیتها از خواجه امام احمد حمویه رضی نشنیده که بیت آن گوهر اصل
را عرض خود دل ماست آن دل که برون ز کون و کان منزل ماست
وین طرفه تر است که این سخن مشکل ماست پیش از کون و کان چه بود
حاصل ماست اما از نوع دیگر و حکایت دیگر تفاوت در بابت آنست که
شنیدی ما گفت الله نور السموات والارض یعنی نور وجه نور السموات والارض
هرگز نداشته باشی که این سموات و ارض چیست مگر یدبر الامر من السماء
الی الارض بر تو کشف کنند اما تا امر با تو نگوید که سما و ارض چه باشد و
جهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر خلق جلوه میکنند و عذر این همه
بخواسته است ای دوست اگر ممکن است که در جهان کسی این آیت را بی آن
که بدیده باشد و حقیقت آن تواند یافتن ممکن باشد که تو نیز بی آنکه به
بینی و دیده باشی در یابی از خدای تعالی بشنو که گفت وما قدروا الله حق قدره
بیان این همه میکند ای ما عرفناک حق معرفتک مگر که هرگز قلب المؤمن بین
ما عرفوا الله

اصبعین من اصابع الرحمن ندیدهٔ که این اصبعین در عالم دیگر سماء
ارض باشد مگر که نشنیدهٔ که گفت والسموات مطویات بیمینه گواه این
ارض و سما شده است مگر که از مصطفی هم این حدیث نشنیدهٔ که گفت ید الله
علی الجماعة و اگر باورت نیست از خدای تعالی شنو که بیان خلقت آدم میکند
که خلقت بیدی و این یدک دو نورهاست که شنیدی دریغا مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة کانها کوکب دری بنده که چون
خدای تعالی را ببیند چنان نماید که نور چراغ از پس آبگینه و آبگینه در مشکات
باشد و مشکات جان بیننده باشد و زجاج این نور محمد باشد که شنیدی اگر
خواهی که مصباح بدانی هو الله الذی لا اله الا هو بر خوان تا این معنی توانی
دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کسی بدین نرسد دریغ مثل نوره کمشکوة
ابن عباس رضی میگوید مثل نور محمد صلعم اینجا دل مشکوة باشد و روح
زجاجه باشد و نور محمد مصباح باشد و دلیل این کلمه حبیبه مصطفی است
آنجا که گفت قلب المؤمن کالمرآة اذا انظر فیها تجلی ربه دریغا سالک
را مقامی باشد که نور زجاجه باشد همیان مرد میان خدای تعالی پس آتشی
از زیتونة مبارکة بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیه کرده باشد

شراب

شراب کافوری تبش مصباح باشد که از دور پروانه گوید قوم الله چون پر
وانهٔ دل از احرامگاه نور بعالم نور رسد آتش علی نور با او بگوید
که وجود او چیست دریغا میگویم پروانه در عین آتش سوخته گردد
یکی شود درین مقام نار نور شود نور علی نور گردد دریغا شنیع ما یک
روز بعبارت دیگر گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گفت
نور علی نور قلب سالک را طهارت و سپیدی دهد پس آن بیاض وجه و شعاع
مصباح دو حجاب گردد میان بنده و میان خدای تعالی چون آتش و لو لم
تمسسه نار روی نماید سالک این حجابها نیز برداشته شود و اگر مصباح
و نور از معشوق نابنده باشد درین حالت پروانه معشوق نور شود دریغا
از دست امین القلوب ابو الحسن نوری گفت هر که خدای تعالی را دوست
دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد و هر که خدای تعالی عیش و غذای
او باشد خدای تعالی او را دوست دارد دریغا اویس قرانی از بهر این گفت
اذا اتم عبودیة العبد یکون عیشه کعیش الله تعالی دریغا هرگز دانسته که
عبودیت چه باشد از بزرگی پرسیدند که ما العبودیة قال اذا صرت حراً
فانت عبداً گفت ای سالک اگر آزاد شوی بنده باشی چه دانی که این آزا

دی حیثیت این حرمت لطیفه میدانه در صندوق عبودیت تعبیه کرده در
عالم که از آن زوان نیت میخوانند مثنوی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض گوهر امانت صمدیت راحل و موضع انسانه آمد این
ان نه حیثیت صفت باشد بر ذات احدیت دریغا امروز کسی بایستی
با وی این سخن بگفتمی که استاد ابوبکر واسطی گفت لیس بینی و بین
ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گفت عبودیت مرا پیش داشته
است یعنی عبودیت سبق برده است بر وجود عشق الهیت اگر باورت
نیست سبحان الذی اسری بعبده لیلا بشنو که بیانه این همه کرده است شیخ
ابوسعید خراز رحمة الله این جمله در کلمهٔ چند بیان کرده است و گفته است
علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله ثم
تبدو له بادیة من ذات الله فیری ذهاب حظه من قبل الله ثم تبدو له باد
ایضاً فیری ذهاب وجود نفسه وحظ رؤیته من الله ویبقی رؤیة
ما کان الله من الله فیفرق العبد من فردانیته فاذا کان کذلک فلا یکون
مع الله کان الله فیبقی الواحد الصمد فی الابدیة کما کان فی الازلیة دریغا
اگر از اسرار و جمال این کلمات ذرهٔ بر صحرای جهان نهاندی همه جهان تمام

بودی

بودی ای دوست ابوهریره رضی گفت المشکوة هو الصدر والزجاجة
هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را دریافتن سهل باشد اکنون
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة الآیة
ای عزیز محجوبانه روزگار این درخت را در دنیا دانند که این درخت
در بهشت نیز نباشد از حسن بصری رحمة الله علیه بشنو که گفت لو کانت
هذه الشجرة فی الدنیا لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی فی الدنیا
ولا فی الآخرة ولا فی الجنة انما هی مثل ضربه الله لنوره ای دوست
آبرا چندین نام باشد بتازی ما خوانند و بپارسی آب خوانند و چیزی
باشد که بده زبان نام دارد و اسما بسیار باشد اما عین مسما یکی
باشد دریغا باش درخت طوبا را ببینی آنگه بدانی که درخت سدرة المنتهی
کدامست و زیتون بار کدام درخت باشد آنکه ابیت عند ربی یطعمنی
ویسقینی باشد اصل این همه یکی باشد اما نامها بسیارست گاهی شجر خوانند
گاه طور سینا و گاهی زیتون خوانند والتین والزیتون برخوان از شجرة
من کل الشجرة ان یا موسی کلام را مستمع باش وشجرة تخرج من طور سیناء
تا فهم شربت زیتون برسانند دانی که کوه طور کدامست ولکن انظر

الی الجبل این کوه باشد ابن عباس رضی یعنی انظر الی نور محمد ع م کوه میخوا
نند که کان و وطن جمله انبیا و اولیا از و خواست ق والقرآن المجید
نیز شاهد آن کوه باشد یوقد من شجرة مبارکة زیتونة شنیدی بدانکه این
زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الٰهی شرقی خوانند و نار
را غربی خوانند چه شنوی لا نوریة ولا ناریة بل علی نوریة ولو تمسسه نار نور
علی نور هنوز تو دباغت نا رسیده جمال نور کی بینی علی نور خود که دید
آنکه تو نیز بینی و زیتون خود که چشیده باشد یهدی الله لنوره من یشاء تا ترا
کیمیا گری کند آنکه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی ع م موافقت کن و هر روز
از خدا میخواه که اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ ما رحمة الله علیه گفت
لا شرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة هر که این درخت صمدی را بدید
و از وی روغن زیتون بچشید او را از وی چنانکه بستانند که ازل نه د
او ابد باشد و ابد ازل نه از ازل او را چیزی باشد و نه از ابد دوامش
او را اثری در بیان لا دنیویة ولا اخرویة خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی
باشد و نه اخروی هم خدا چه باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن جواب
سؤال دیگر خویش باید گرفتن قال ع م اول ما خلق الله نوری ای عزیز سؤال دوم

خلقت

خلقت نیز باز عجب بر چند معنی حمل کنند معنی آفریدن باشد چنانکه خلق لکم
ما فی السموات و بمعنی تقدیر و ظهور وجود و بیرون آمدن باشد این حدیث بدیع
ظهور وجود میخواهد اکنون محمد ع م در کدام عالم مخفی بود او را بعالم لولاک
لولاک لما خلقت الافلاک ای الکونین آوردند اندای دوست دانی که این
زیتون در کدام شجره چون کائن و در چیست آنرا دانی که چه خوانند علما عدم
خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند و چون با درخت شود و ناپدید گردد
صمدی رجوع خوانند چه کوچی که زیتون محمدی که از درخت صمدی ثمرهٔ نوری پدید آید
چه کوچی این ازل نباشد و چون این ثمره با شجره رجوع کند و از مقام ترقی با
مقام تراجع شود چه کوچی این ابد نباشد پس ازل آمدن باشد از خدای تعالی
بخلق و ابد عبارت از رفتن محمد ع م با حق تعالی پس متمکن بود در ثمره در شجره
عبارت از عدم آمد مگر که آن بزرگ از اینجا گفت الاختلاف والانقسام
فی العدم والناس یظنون فی الوجود در اینجا چون از این عدم مصطفی ع م
را بوجود آوردند اول ما خلق الله نوری نور او را ابتدا و انتها اختلاف
ها و قسمتها کردند فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این بکشد
دانم که ترا در خاطر آید که محمد ع م را ثمره و شجره الٰهی میخوانند این چه گونه

کونه باشد اگر خواهی که شکفت برخیزد نیک کوش دار اگرچه از برای این
سخن خوانم بخواهند رنجش اما دریغ ندارم و بترک خود بگویم آنها که در
بند خود بودند ذره آن ندانستند که بگوید در شفاجای دیگر او در کلام نداشتند
مجید خود برمز گفته است واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی وما خلق الذکر
والانثی این همه شجره این ثمرات ذکر وانثی آمده است اگر خواهی
وما خلق الذکر والانثی بدانی آیة المسیح ابن الله برخوان و بدانی تا معلوم
شود و اگر چنانکه معلوم نشود از خبر لست کاحد کم بشنو اگر تمام فهم
نکنی اندیشه تمام کن ومن کل شیء خلقنا زوجین چه معنی دارد آنجا که
عالم فنا باشد فرو باشد و جز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا چون
هدت زوجیت پدید آید در شفا این آیت برخوان فقالوا ابشر یهدوننا
فکفروا تا بدانی که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
چه معنی دارد اما اگر مجمل تر ازین خواهی و ترا هیچ معلوم نشود حاصل از
مفصل بشنو آنجا که مصطفی صلعم گفت ان الله خلق نوری من نور عزته وخلق
من نور ابلیس من نار عزته گفت نور من از نور عزت خدای تعالی پیدا شد
اگر تمامتر خواهی از سهل عبدالله تستری و از شیبان راعی بشنو که

ازحضرت

ازحضرت صلعم شنیده اند که ابتدا گفت خلق الله تعالی نور محمد صلعم من نوره
وصوره وصدره علی یده فبقی ذلک النور بین یدالله تسع مائة الف عام
فکان یلاحظه فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ونظرت یکسوه فی
کل نظرة نورا جدیدا ثم خلق منها الموجودات کلها گفت خدای تعالی نور
محمد صلعم از نور خود پدید کرد و بر دست خود آن نور بداشت صد هزار
سال هر شبانروزی هزار سال دنیوی باشد هزار نظر بروی کردی بهر نظر
نوری وکرامتی نو این نور بیافتی لا بلکه در هر شبانروزی نور دیگر بیا
فتی پس ازین یک نور جمله موجودات و مخلوقات پدید کرد در شفا مگر
که هرگز نخوانده که خدای تعالی را صفتی هست که آن را صفت اخص خوانند نور
محمد است که از همه پوشیده است که داند چه میگوید قل هو الله احد برخوان
الله الصمد ان باشد که یکی باشد و صفت یگانگی باشد احد است چون ذات
او یکیست هشت صفت با تعدد چستایی تا از یک خاصیت را بینی اتصال
یافته بدین صفت هست کانه و اینها صفت چنانکه با آن یک خاصیت در کمالست که
هشت خاصیت درج شده است پس هر که آمد و همراه درک یافتند و هم
صفت که گفتند بر صفت آید از ذات که تواند چیزی گفتن و باوصف

کردن الحمد بتمامی بجویی را بیان کرده است دریغا ببین چند تمامی
وجاسوسی کردم وچندانه اسرار الهی برصحرای نهادم اگرچه گفتنی این
اسرار کفر آمد که افشای سرّ ربوبیت کفر واگرچه غیرت او مستولیست در
برداشتن وجودها اما راستی بگویم وبینی چند بر طریق سجع که در وقت
صادر افتاد بگویم اگرچه بسیار غموض باخود دارد بنویسم بعد ما که جز
روان مصطفی ومحبان خدای تعالی کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع نشود اما
دیگرانرا ازآن نصیب جز شنید نباشد ودانستن ودریافتن دیگر
زهی باشد ودیدن دیگر که حکمت ای دوست ومن اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً
کثیراً درین باب خوب رخصتی شده است مصطفی را تمامتر بیان کرده است
اکنون انجا که گفت انّ من الشعر لحکمة گوش دار مستمع این معنی شود ودرین فکر
کن بیت دل مرکب حقیقت که درین زندانست در عالم خاک مدتی
مهمانست دل مرغ حقیقت در عالم حی پرواز چنین باز بر سلطانست
دل زنده بود بجان وجان زنده بحق که در دل وگاه دل اندر جانست
از نور خدا روح فرا دید آمد پس نور علی نور نه در قرآنست آن
نور سیه زکان قهر وخشمست سر چشمه کفر ومسکن شیطانست این
سر

سرّ حقیقت که شرحش دادم در عالم شرع این سخنها بنهانست مقصود
از ایجاد وجود کونین یک چیز بود که آن همی برهانست در آینه روح
به بیند خود را پس عاشق خود سود که بی نقصانست ما نیز همه
درد به بینیم خود را پس شاهد مشهود همی یکسانست پس عاشق ومعشوق
باهم نشینند زیرا که هم جان وهم جانانست پس عشق عبارت از لقا
ست کلام پس اکل وشراب ماداد خود آنست پس روح بود باقی
در عالم حی چه جای سخن که او صد چندانست این خود رفت
ای عزیز چون خواهند که مرد را بخود راه دهند بخودش بینا کرد انند دیده
یابد وان تطعوه تهتدوا آن باشد که اشراق نور الله مرد را دیده
دهد گوش وزبان دهد کنت له سمعاً وبصراً ویداً فبی یسمع وبی
یبصر وبی یبطش بیان صفت شده است که بحق سالک باشد درین مقام
ملک وملکوت را وا پس گذاشته باشد واز پوست خود بشریت بیرون آمده
واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلاً بدید باشد یوم تبدل الارض غیر
الارض رسیده باشد من عرف نفسه بو بیده باشد ذوق عرف ربه چشیده
باشد که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن بروی گشته باشد الرحمن علی

العرش استوی مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق
گشته باشد ینزل الله تعالی بروی تجلی شده باشد پای همت در عالم
تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد کونوا ربانیین او را نقد وقت شده باشد
المؤمن مرآت المؤمن با او برادری داده باشد چون بشنوی السلام المؤ
من المهیمن نام خداست تبارک وتعالی چون او مؤمن مطلق دم مؤمن باشد
وسالک مؤمن آینه یکدیگر باشند المؤمن مرآت المؤمن بیان این مؤمن
شده است نخست اخوانیت درست شود آنگه اتحاد حاصل آید المؤمن
اخ المؤمن آنگاه خود در آینه اخوانیت بیند شیخ ما گفت رضی که شیخ ابو
بکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در خلقت من
چه حکمتست جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآت روحک ومحبتی
فی قلبک گفت حکمت الهی آنست که تا جمال خود را در آینه روح تو بینم
ومحبت خود را در دل تو افکنم اه ست چون خواهد که خود را بیند که
بیچون شده باشد از ادراک حسن وجمال بیخودی وبیچونی به برادری
در آید المؤمنون کنفس واحدة درین عالم با سالک نشانها دارد که ان
الله تعالی فی کل یوم [illegible] ولیلة ثلثمایة وستین نظرة الی القلب المؤمن

همین



معنی
همین باشد که سی صد وشصت بار به آینه خود نگران شود تا مقصود خود
بیابد که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
برمز بیان این مرآت میکند الم یعلم بان الله یری این باشد والله بکل
شیء محیط احاطه جمله دلها بیان میکند این آن مقامست که خود را در روح
ما بینید اما چون خواهد که ما خود را نور آن بینیم نور او ناطق آرد بجانب
سالک که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها چنانکه سالک دست بر تخته
وجود او زند که او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید پس احاطه نور
او بجملگی کل وجود ما بخورد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این
معنی باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آینه نور
صمدی چون باشد وچگونه بود که افرحم که اگر نه دیده ام چه دانی که چه میگویم
رأی قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او بینیم او لم ینظروا
فی ملکوت السموات بیان این شده است الم تر الی ربک کیف مد الظل بجملگی
آینه ما آمده است درین مقام حالی روی نماید بسالک که مطلقی دم بیان این
چنین کرد من رآنی فقد رأی الحق ای دوست هیچ فرق نیست میان این که
من رآنی فقد رأی الحق در میان آنکه من یطع الرسول فقد اطاع الله

بس انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رحمة الله علیه یعنی
بوده است آنها که درین زمره و آشوقا الی لقاء اخوانی باشند
حسین منصور و بایزید را معذور دارند در خفا المؤمن مرآت المؤمن
یعنی که خود را دریابید و در مایه ببیند المؤمن اخ المؤمن یعنی که
خود را در نور او بینم ای دوست او مؤمنست بعبودیت ما و ما مؤ
منیم بربوبیت او پس هرده مؤمن باشیم کافری اگر این کلمات را نباشیم
درین عالم که محبان او در او بجانه ن والقلم وما یسطرون و طه تعلیم علم خود
حاصل کنند و زنگار را از قلب خود جلا دهند ادبنی ربی فاحسن تأدیبی
بیان میکند که متعلم در کتاب موصوف ربوبیت و عبودیت شد مصرع
صوفیانه در دی دو عید کنند شربتی از نفخت فیه من روحی خورند
و شربتی از و حملها الانسان خورند درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر
از عبودیت نیست خالیست بالا گرفته بر چهرهٔ جمال ربوبیت اینجا بدانی
که آن چرا گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
جمال چهرهٔ ربوبیت بی خال عبودیت رفت کمال ندارد و خال عبودیت بی
ربوبیت خود وجود ندارد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

عرد

ارد

طرف را که ای سید هم ربوبیت و هم انانیت را کنت کنزا مخفیا فا
حببت ان اعرف باید اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اگر چنانکه تمام تر
خواهی از اخی فرخ زنجانی گوش دار از آنجا گفت العبودیة بغیر الربوبیة
بغیر الربوبیة
نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال گفت بی ربوبیت نقصان
و زوالست و ربوبیت بی عبودیت محال باشد بیان عبودیت و ربوبیت
والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت
و ربوبیت لاینی آمده مؤانست بود ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها و مالهای مؤمنان به بهشت
خریده است دل خود را آن اوست بخریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت
بها ندارد و هم عبودیت بها ندارد ای دوست مگر این کلمه نخوانده که
بیع اگر مقابل ثمن نباشد آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابل آینه
الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب درست بودی ظلوما جهولا
بی کم کند اگر نوای جوابی دیگر شنیدن گوش دار از ارادت حق تعالی
نقطهٔ عبودیت را بحجت بفروخت چون فروختن حاصل آید عبودیت اصل
ربوبیت شد تا آن وقت که گفتند ظلوما جهولا اکنون گویند احق بها و اهلها ای دوست

از اینغشی السدرة ما یغشی درخت ربوبیت است که عبودیت ثمرهٔ او آ
مده است مصطفی ع م گفت شب معراج او را نتوانستم دیدن که نور او
غلبه کرد فرأیت فراش الذهب حایل بینی وبینه این پروانه که حایل ربوبیت
آمد انانیت وعبودیت آمده است پوشیده بسته که شمع الهیت
را پروانه دل انانیت وعبودیت آمده است دریغا والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی بیان این کلمات با خود
دارد تا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی
چه گفته میشود دریغا عاشق که معشوق را در کنار گیرد چه گویی بخود نشود
فخر موسی صعقا این معنی باشد وآن حدیث نیز که مصطفی ع م شب معراج
گفت چون حضرت عزت رسیدیم بمقام قرب که فاوحی الی عبده ما اوحی
وضع یدیه علی کتفی فوجدت بردَ انامله بین یدی فعلمت علم الاولین والآ
خرین آیت بدین صریحی بر کمال عشق الهی هرجا ز قدسی را نیست وکس خود
نمیداند شنیدم ما گفت شب معراج با او گفتند همه ایام واوقات ناظر ومستمع
تو بودی امشب ناظر ومستمع منم تو را و منظور وقایل تو بس فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی این قربت خدای تعالی باشد با محمد ع م این من نمیگویم
که حق

صریحی

که حق تعالی میگوید که مگر که تازی نیز نمیدانند فاوحی الی عبده ما اوحی
بیان این معنی بکرده است دانی که فاوحی الی عبده ما اوحی چه نشان دارد که گوش
دار بیت درانجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر پوشش یعنی که حدیث میکنم در گوشش گفته
چون خواهد که معشوق را بوسه نهد ویا با وی سری گوید اگر کسی جز ازوی
حاضر باشد چه کم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش شب معراج او را از بری
خود که اسری بعبده وندا داد از بهر دیگران که او را بدان آورده ایم
تا عجایب آسمان وزمین بیند لقد رأی من آیات ربه الکبری نشان
بزرگ آمده است صغری مادون الله است وکبری کبریای الله است
دریغا سلطان محمود ایاز را دوست دارد واو را بمملکت بنشاند ودیگر
آنرا چه کم کرد که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لایق باشد چه دانی
که این کلمه چیست آخر این کلمه نشنیده که عشق سلطانست آنجا فرود
آید که خواهد عشق لایزالی با جان قدسی سری بسته بود که جز عشق
از آن کسی دیگر را خبر نیست دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق
ومعشوق را از آن جز نباشد واز آن مقام جز عشق خبر ندارد ونعمی

ویصم این باشد چه کوئی عشق از عاشق است و با از معشوق تحفه از معشوقه
است پس عشق الهی ازکه باشد بضرورت ازجانب قدسی باشد عشق جان ما هم
ازکه باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میکویم دریغا کفتم چون مارا بخود
تقرب دهد در نور او خود را بینیم عبارت این باشد رأی قلبی ربی علی ابن
ابی طالب کرّم الله وجهه ازین خبر چنین بیان کند که ما نظرت شیئاً الا ورأیت
الله فیه آیت الم تر الی ربک کیف مدّ الظل این باشد و چون او خود را
در آینهٔ ما عبارت این باشد الم یعلم بانّ الله یری ای دوست اگرچه این
کلمه درخور جهان نیست تو پنداری که دنیا را میکویم این کلمات در بهشت
نیز نکنجد خبر در بهشت دل تو نمیکنجد که فراخی تمام دارد که وسعنی قلب
عبد المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست آری که مرج البحرین یلتقیان و
ما بعضی علما اندکه والراسخون فی العلم کمال درجهٔ اثبات است ای دوست
مدتها بود که نه تن از علماء راسخ بودند لکن امشب آدینه که ایام کتاب
بود که یکی را معلوم من کردند و آن خواجه امام احمد غزالی بود شیخ احمد را
می دانستم محمد نیز از آن ماست اگر خواهی که آنچه کفتم بدانی از خواجه
امام محمد غزالی بشنو که چه میکوید در شأن المؤمن مرآت المؤمن درین

و
او را قبول کردم بالله
چندین هزار هستند که
این لغت دارند لیکن
مقصود ما

تها

بتنهائی باب بیت ای خدا آینه روی جمالت این دلست جان ما برگ
گلست و عشق تو چون بلبلست در جمال روی تو خود را به بینیم کم ز خود
بس درین معنی مراد هر یکی خود حاصلست در از موجود بود سایه مر
نور ترا در ابد هم خیره در نور تست که ما را منزلست عاشقان در عالم
قاف و حروف ف و ط همنشینان خدا را این مقام اولست کر همی
خواهی که دانی کین کجا است و چه جا در درون این جهان آنجا که شهر بابلست
از مراد خود برون آی و مراد یار گیر کین چنین کس پیش محبوبان
نجست غافلست در نهاد تو اهی محجوب مانند زمین هم خاک باد بر
سرت کین کار مشکلست ای دوست اگر کسی را این مقام سوز آخر
محجوبان گفتی این مقام کی رسد شیخ مورود بسیار گفتی این بیت را
بیت کر زاهد را جمال آن روی رسد ما را سر کوی یکی موی رسد ای دوست
آفتاب را قدر آفتاب داند انما یعرف الفضل اهل الفضل لا یحمل عطایا الملوک
الا مطایا الملوک اهل فضل را اهل فضل داند رخت سلطان هم اسبان سلطان
کشد اگر تازی نمیدانی چنین میکویند درین بیت روشن تر از آفتاب
باید زانی تا بشناسد مزاج هر سودایی اگر چنانکه کوی در آفتاب چیز

کند نکند
دیگر بجز آفتاب آفتابی نکند نکند جای آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که
ذوق این کلمه چشیده باشد حزن و خوف او را از خود بسته باشد مگر
از جملهٔ واصلان یکی را شنیده که گفت من عرف الله طالت مصیبته هر که خدا را
بشناخت مصیبت او دراز شد این از بهر آن گفت شیخ ما گفتی که لا
یعرف الحق الا الحق گفت خدا را کس نشناخت مگر که خودی او خود داند
و خود را شناسد پروانه چون در آتش شود از آتش چه بهره گیرد و چه حظ
و نصیب یابد و چون از آتش دور شود و حظ چه گونه گیرد و با غیری
چه گونه سازد و عقل اینجا نرسد و اگر ورای و عقل چیزی داری خود دانی
چه میگویم بیت از وصف تو ای دوست خرد کج شد ماندهٔ تو تو بی
سخن کوته شد آن سؤال دیگر که کرده بودی که کار طلب دارد یا
مطلوب بر صدر کتاب شمهٔ شنیدی اما اینجا نیز شمهٔ گوش دار اول شرط
که طالب سالک را باید عشق باشد شیخ ما گفت لا شیء ابلغ من العشق
هیچ پیر کاملتر سالک را از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما الد
لیل علی الله فقال الدلیل علی الله هو الله این کلمه بیان و تبلیغ با خود
دارد یعنی آفتاب را هم آفتاب شاید شناخت عرفت ربی بربی این
باشد

باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد هر که را
پیر عشق نباشد او رونده راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید
معشوق را بر قدر عشق بیند هر چند که عشق بکمال تر دارد معشوق را بجمال تر
بیند که بیم آنست که عشق پوشیده در آید و پوشیده بیرون رود و کسی
خبر ندارد عشق حقیقی میگویم آن عشق که از آن ذره در دنیا آمد نیم آنست
همچنانکه بکر و پوشیده باز بجای خود رود عشق الهی برود طرف قسمت
کردند نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمردی برگرفت اینجا حسین نیمی
منصور بیان کرد ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس احمد ذرهٔ عشق بر
موحدان بخش کرد مؤمن آمدند و ابلیس ذرهٔ بر مغان بخش کرد کافر
و بت پرست آمدند از آن بزرگ شنیده که گفت الجادة کثیرة ولکن
الطریق واحد گفت جادهٔ منازل ربوبیت بسیار است اما راه یکی آمد
ای دوست اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسی دم دیدند تو نیز ببینی ترسا شوی
و اگر آنچه جهودان در موسی دم دیدند تو نیز ببینی جهود باشی و اگر آنچه
بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز ببینی بت پرست شوی و این هفتاد
دو ملت جمله منزل راه خدای تعالی آمد مگر که این کلمه شنیده که شیخ ابو

سعید ابو الخیر قدس الله سره روزی پس کبری آمد از مغان و گفت
در دین شما امروز خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست
دریغا مقصود آنست که عشق الهی منقسم است بر دو قسم هر قسمی
را جوانمردی برگرفت اما هیچ دانی که عشق عبودیت بتمامی او برگرفت
دریغا هم عشق بتمامی او برگرفته است والله علی کل شیء قدیر این بند
ای دوست عشق پیدا و عیان در عالم ملک و در عالم دنیا که دید آنگاه
سالک را پیر شود و او را راه نماید اگر عشق شیخ ما هم شدی جمله مرید شدندی
بیت عشق پوشیده است هرگز کس ندیدش عیان لافهای بیهوده تا کی
زنند این عاشقان هرکسی در قدر خود لافی و وضعی میزنند عشق
او پاکست و صافی از ضعیفی و زحیانه ای دوست عاشقانرا دین
و مذهب عشق باشد که دین ایشان جمله معشوق باشد آنکه بمجازی تو او را
شاهد خواهی که عشق خدا باشد جمال لقاء الله مذهب او باشد در حقیقت
کافر باشد گوئی که ایمانه باضافت با دیگرانه مگر این بیت نشنیده بیت
آنکس که نه عشق را شریعت دارد کافر باشد که دین طبیعت دارد
هرکس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی و دین طریقت دارد ای
دوست

دوست راه گرد دنیا و اجیست اما راه خدای تعالی در زمین و آسمان
نیست و بر عرش نیست راه الله در باطن تست وفی انفسکم این باشد که
ایشان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن
ایشانه باشد ترا این عجب آید هرچه در آسمان و زمین خدای تعالی در تو
بیافریده است و هرچه لوح و قلم و بهشت و دوزخ آفریده است مانند
آن در نهاد و باطن تو آفریده است و هرچه در عالم الهیت است عکس آن
هم در جان تو پدید کرده است تو این ندانی باش تا ترا جنیای عالم تمثل
کنند آنگه بدانی که کار چونست و چیست اما بنای عالم آخرت و عالم
ملکوت جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع شدن نه اندک کاریست هرگز
ازین جایگاه شمه‌ای شنیدی که چون بود من اراد ان ینظر الی میت یمشی
علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان این مرگ شده است هرکه این
مرگ ندارد زندگانی نیابد آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد بلکه
فنا باشد دانی که چه میگویم چون نباشی همه خود تو باشی دریغا خواجه
شنیده نزد ما مرگ این باشد که هرچه جز معشوق باشد از آن مرده شود
تا از معشوق زندگی یابد و بمعشوق زنده شود و مرگ را دانستی که در خود

چون باشد گور را نیز در خود طلب کن که مصطفی ع م هر روز این دعا کردی
اللهم انی اعوذ بک من العذاب القبر بشریت آدمی خود هم عذابست از بزرگی
شنیده که او را پرسیدند هل فی القبر عذاب فقال البشریة قبر والقبر کله عذاب
یعنی وجود بشریت آدمی هم خود عذابست و گور طالب قالب باشد بعد ما هم گور
قالب خواهد بودن اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند احوال
گور باشد مثلا چون کژدم و سنگ و آتش که وعده کرده اند اهل
عذاب را در گور متمثل بوی نمایند این نیز در باطن مرد بود که از و باشد
لاجرم پیوسته با او باشد در نفس تمام می شنوی سؤال منکر و نکیر هم در خود
باشد هم محجوبان روزگار را این اشکال آمده است که فرشته در یک لحظه
بهر از شخص چون خواهد رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما ابو علی سینا
این معنی در ده کلمه بیان کرده است که گفت المنکر هو العمل الشر والنکیر
هو العمل الصالح گفت منکر گناه باشد و نکیر طاعات و عمل صالح در نفس ما
از دست این کلمه که چه خوب گفته است یعنی نفس آیینه خصال ذمیمه است
و عقل و دل آیینه خصال حمیده مرد در نگر خصال خود بیند که تمثل کرده کنند و وجود او عذاب
او آمده باشد نپندارد که آن غیری باشد آن خود باشد و از و باشد اگر خواهی

از مصطفی

از مصطفی ع م بشنید که شرح عذاب گور کرد فقال انما اعمالکم ترد علیکم ای
هست صراط مستقیم نیز در خود باید جستن وان هذا صراطی مستقیما فا
تبعوه ولا تتبعوا السبل ابن عباس رضی گفت صراط و دوزخ جاده شریعت
است در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم آمد صراط حقیقت مستقیم آمد و هر
که راه خطا کرد و حقیقت خود کج کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن
هر باشد ای هست دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا برخوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان این میزان عقل باشد که وزن جمله اعتقادات و اقوال و افعال
بدان حاصل آید این قسطاس مستقیم در باطن باشد مصطفی ع م روزی
گفت مثل الصلوات المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی درین حدیث
اشارتست بدانکه میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک کفه ابد
هر چه در ازل داده باشد در آید هم باز ستاند این کلمه که در خود فهم
هر کسی نباشد اما ای هست بهشت و دوزخ نیز باتست در باطن
باید جستن هر کسی را قدر مرتبه او باشد چنانکه در دنیا جمله خلایق از
اول و آخر خوردند و خواهند خوردن در بهشت ابلهان بهشتی خورد

بیك ساعت چنانکه ذرهٔ ملامت در اندرون او پدید نیاید پس چه باشد
یك طعام در بهشت ذوق هفتاد گونه حلاوت یابد از یك طعام این بهشت
عموم باشد بیان درجهٔ ماکولات و شجرها و انواع کرامات و عجایبها خود در
کتب بسیارست اما محبان خدای تعالی را جنتی دیگر باشد بجز این بهشت که مصطفی مصطفی
ازین بهشت خبر چنین میدهد که شب معراج خدای تعالی با من گفت اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
نه هستان او چون او را ببینند در بهشت باشند و چون جدا باشند
خود را در دوزخ دانند در ینفسا وحیل بینهم و بین ما یشتهون دوزخی
تمامست اهل بصیرت را اولئك ینادون من مکان بعید آن بعد از حضرت
دوزخست وکس خود نمی داند که امروز محجوبان نمیدانند که عذاب
آتش دنیا چون باشد باش تا بعالم یقین رسند بدانند بعلم الیقین
که دوزخ و آتش معنوی و بهشت و نور معنوی چه باشد کلا لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم این تمامی شرح دوزخ بکرام است ای دوست
چون سالك رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد در بهشت
بود که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی درین بهشت بدیشان خطاب آید که

از من

از من چیزی بخواهید گویند خدایا ما از تو فنای بیخودی بخواهیم شربتی از
شربت وصلت و قربت در کام نهاد ایشان چکانند هر چند که آید کیمیاگری
کند شرابا طهورا آن باشد که چون حدثها از اعضای محدث برگیرد او را
از بعد حدث بقرب طهارت رسانند علما از آب طهور خوانند وانزلنا من
السماء ماء طهورا آن شربت که در بهشت دهند بر احداث بشریت و وجود
بشری آید همه برنگ خود کند وسقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم
سالك شود که بهشت چیست و دوزخ کدامست آن پیر مگر ازینجا گفت
که العشق هو الطریق و رؤیت المعشوق هو الجنة والکرتاکم هو النار والفراق
گفت عشق خدای تعالی دین و مذهب عاشق باشد و معشوق دیدن بهشت
اوست و از معشوق جدا بودن دوزخ او باشد این جمله نیز در خود باشد
اگر خواهی که این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو آفتاب دیگرست شعاعش
دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدن و آفتاب بشعاع نیست این سخن مشکل
است مثالی دیگر بشنو ماه در آب دیدن دیگر باشد و معاینه دیدن دیگر
آنکس که خود تو باشد این کلمه … است که گفته اند بیان تمثل مثل القلب
کالمرآت اذا نظر فیها تجلی ربه ببین که سخن مرا از کجا تا بکجا میکشد این خود

تا … آن در سینه دیده باشد آنجا
… در حجاب و هم نیز در
بی حجاب این …
خود تو باشد اند ها این
کلمه

رفت اما مقصود آنست که گفتیم بنای وجود آخرت بر تمثل است تمثل شناختن
نه اندک کاریست بلکه معظم اسرار الهی دانستن است و بینا شدن بدانکه
فتمثل لها بشرا سویا جواب تمامست تمثل را از سائلان یکی گفت جبرائیل خود را
از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل به مریم نمود و او جبرئیل را
دم مردی دید بر صورت آدمی وقت بودی که صحابه پیش مصطفی ع م بر صورت
اعرابی دیدندی و وقت بودی که خود را بصورت دحیه کلبی نمودی
اگر جبرئیل است روحانی باشد اعرابی در کسوت بشریت دیدن چون صورت بندد
و اگر نیست کرا دیدن تمثل خوش کاریست ای دوست این خبر نیز گوش دار که
خاص امت را آگاه میکند ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله تعالی
و جای دیگر میگوید رأیت ربی فی لیلة المعراج فی صورة شاب امرد قطط
این نیز در عالم تمثل میجوی دریغا کرمرا چه دانند که این تمثل چه حال دارد و کس
در تمثل مقامها دلت هاستی مقامی از آن تمثل آن باشد که هر که ذره
از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را بستاند چون
جز آن مقام باشد یک لحظه از فراق و خوف با خود نباشد و تفکر از ین
مقام خیزد و از مقامهای رسول ع م یکی حزن بود و یکی فکر عایشه
رضی

رضی الله عنه گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم الحزن وطویل الفکر
گفت مصطفی ع م پیوسته با فکر بودی و حزن تمام داشتی دریغا دانی
که این مقام هر کسی را چه میکند کافرم هرچه بمن میرسد از بهر این مقام
است باشی تا ذره از این مقام بر تمثل بمقام صورت بتو نمایند آنگاه
بدانی که این بیچاره در چیست دانی که این چه مقامست شاهد باریست
چه میشنود دریغا مگر که هرگز خود ترا شاهد نبوده است آنگاه جگرت
از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره شده است ای دوست درین مقام
شاهد یکی باشد و مشهود بی عدد با تو چنین توان گفتن و توان ندانی
که اعداد یکی در یکی با خود یکی باشد این مقام حسین منصور را مسلم بود
آنجا گفت افراد الاعداد فی الوحدة واحد عقده ده یکی خواست و یکی
در آن مجموع داخل است این مقام گفتنی حوصله هر کسی بر نتابد شاهد
و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت اشارت بعدد نماید
ای دوست شاهد و مشهود مقام سوگند است اگر نیک اندیشه کنی
گاه ما شاهد او باشیم گاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما
باشد و ما مشهود و در حالتی ما شاهد او و مشهود جهانی از دست

این شاهد جان در باخته اند و بی جان شده اند و هرگز کس درمان نیا
فت و نیابد و شیخ ما برکه وز این بیتها میگفت از و یادگاریست بیت
از دست بت شاهد جان بی جان شد دل در طلب وصل تو بی درمان شد
او خود بچه گونه زما بی ایمان شد اسلام کفر خود نزد ما یکسان شد
دریغا رأیت ربّی لیلة المعراج فی احسن صورة تمثّل است اگر تمثّل نیست
پس چیست ان الله خلق آدم علی صورته هم نوعی آمده است از تمثّل
دریغا از نامهای او یک مصوّر باشد که صورت کننده باشد اما من میگویم
که صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام بازار فروشند
در بازار خواص باشد از مصطفی بشنو که گفت ان فی الجنة سوقاً
یباع فیه الصّور گفت در بهشت بازاری باشد که در آن بازار صورتها
فروشند فی احسن صورة این باشد اما ابوبکر قحطی را بینی که از تمثّل چه
خبر میدهد گفت رأیت ربّ العزّة علی صورة امّی یعنی خدای تعالی
را بر صورت مادر خود دیدم دانی که این کدامست النبیّ الامّی وعنده
امّ الکتاب بخوان دریغا از مقام شهود که خبر دارد و خود که تواند خبر
دادن تو خود هنوز این قدر ندانی که شاهد از برای چه محبوب باشد

دردلها

دردلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت در این شاهد مجازی که روی نیکو باید
در چیست آن حقیقت تمثّل بدین صورت نیکو توان کردن جانم فدای کسی
باد که این پرستندهٔ شاهد مجازی باشد که پرستندهٔ شاهد حقیقت خود
نادرست اما گمان مبر که محبت نفس را میگویم که شهوت باشد محبت دل میگویم
این دل نادر باشد باش تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض هفتاد
کنند هر صورتی شکل خود بینی گوئی منی یکی ام هفتاد هزار صورت
از یک صورت چون ممکن باشد و این آن باشد که هفتاد هزار صفت
در الهی موصوف و ... و روح ممزوج و متمکن است هر صفتی و صفتی
تمثّل کند بر صورتی و شخصی شوند مرد چون این صفتها ببیند پندارد که خود
اوست او نیست ولیکن از وست دریغا معذوریم که از شناختن
حقیقت دوریم لطیفه مصرع با عشق چه کارست نکونامان را وقتی
پیرم قدس الله روحه العزیز گفت ای محمد هفتصد بار مصطفی را دیدم و
پنداشته بودم او را میبینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این
هفتصد بار کانی انظر الی عرش ربّی بارزاً این سخن گواهی میدهد قل
ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله همین معنی باشد دریغا بشنو

نمیکذارد که اسرار ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهند از شیخ بایزید
رحمة الله علیه بشنو که از بشریت چون میکند آنجا کفت البشریة ضد
الربوبیة فمن احتجب بالبشریة فاتت ربوبیة یعنی که ربوبیت با بشریت
هرکز جمع نشود وچون از یکی غیبت است از دیکر حضور باشد در بهشت
دانی که شکر از چه میکنند از خلاص بشریت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ابن عباس کفت یعنی حزن البشریة دریغا غیریت بشریت نه مختصر
حجابیست خلق را از عالم الهی باز میدارد در حق عدم کفت سید
صلوات الله علیه کفت ان لله قلوب تصدی کما یصدی الحدید زدودن
آن زنک وخلوص ودرمان این رنج این آمد که الموت وتلاوت القرآن
واین صدی که وزنک وغیم وغیریت وغین ورین کدورت بشریت
است چون جذبة من جذبات الحق ناکفتنی آرد کیمیا کری کند دست بر تخته
بشریت نهد آن غین بر دارد رأی قلبی ربی سر بر زند کونوا ربانیین
حاصل شود پس غین قلب بشریت باشد وجلا وکاشف این غین نور
الهیت باشد دریغا هرکز ندانسته که غین دل مصطفی ع م از چه بود معذ
وربا شی اکر ندانی انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم

ولیه

ولیه سبعین مرة این غین جز خدای تعالی دیکر کس نداند دریغا
حلولی اینجا روی خواهد نمود وای دوست اکر خواهی که سعادت ابدی
ترا روی نماید ومیسر شود یک ساعت صحبت یک حلولی را دریاب
تا بدانی که حلولی کیست حلولی صوفی باشد مکر آن صوفی اینجا کفت
الصوفی هو الله شیخ عبد الله انصاری میکوید که عالم بعلم نازد وزا
هد بزهد صوفی را چه کویم صوفی خود اوست چون صوفی او باشد
حلولی نباشد هرچه خدا را باشد این حلولی موحد را نیز باشد ودرین مقام
هرچه از وشنوی از خدای تعالی بشنیده باشی دریغا هرکه خواهد بی
واسطه اسرار الهیت بشنود کو از عین القضات همدانی بشنو که کفت
الحق ینطق علی لسان عمر این باشد اکر ممکن باشد که از سمع وبصر وعلم
وقدرت حق تعالی چیزی از موجودات ومکونات بیرون باشد ممکن
بود که از سمع وبصر وعلم چنین رونده خالی وبیرون باشد هرچه در وجود
بود بر وپوشیده نباشد اینجا حلول روی نماید تخلقوا باخلاق الله
باشد این سخن عالی ترا آنست که هرکسی دریابد که بعضی انسانکان
تحقیق این کفتن که راه بحق تعالی نا آشنا هست لاجرم هر روز نهفتاد
کفتند

بار رخت عبودیت بمنازل صحرای ربوبیت باید نهاد این کلمه عجب را
نشنیده اند که انتهای این خبر نداشته اند اما میترسم که عین القضات
از خدا نه گنج وعلمناه من لدنا علما باره برگیرد و بر قلب محبان خود
زند دریغ خلق از اسرار این کلمه طه محتجب اند طه یعنی چو نگرد
چون ماه شب چهارده که نیز عزیز و منور باشد نور طه در آن عالم چون
نور ماه شب چهارده است اگر میخواهی که دریابی که چه میگویم کوش
هم سالکان از خدای تعالی توفیق آن یابند که از خلق بخدا رفتند اما
مصطفی ع م از خدا بخلق آمد یا ایها المزمل میگوید آنچه گفتنیست ای دوست
حالا متفاوت است تو هر حالتی را فهم نتوانی و همه حالات را یکی دانستی
خطا باشد در حالتی او را مرد خدا نند و این حالت در عالمی باشد که
در آن عالم جز محمد و خدا دیگر کس نباشد چون خواهد که درین عالم او را آشنا عالم
دهد او را یتیم خوانند الم یجدک یتیما فآوی خود دانی که این دین عالم
را چه خوانند جنت قدس خوانند انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة چه گوئی
محمد یتیم نیست چون محمد یتیم باشد او بر ورنده یتیم است هر که در بهشت
بهم باشند آنچه دیگران گفتند که او از خلق بخدا میرفت درین مقام محمد از خدا
بخلق

بخلق میگوید قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین ارحنی یا بلال دلیل این سخن
آمده است کلمینی یا حمیرا خود نشان میدهد که این مقام چیست وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیان این همه شده است آنرا که بل هو آیات بینات فی
صدور الذین اوتوا العلم مقام دیگر در تمثل آنست که عایشه صدیقه رضی در
مصطفی نشان باز میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه بعینی راسه فقد افتری
علی الله الفریة با عایشه گفت شب معراج او را دیدم بذاتیت و حقیقت
او و با ابن عباس گفت دیدم بر صورتی تمثل دریغا از ذات حق تعالی تلذذ
یافتی وجز کرفتی و کیفیت و ادراک محالست که ذات او تعالی و تقدس بیننده را
از بیننده کی بستاند چون بیننده نماند که ببیند اما آنچه تو صفات خوانی که
اول ما خلق الله نوری از آن شان باشد جلوه گری کند خود را بدان صورت
که بیننده خواهد بتمثل بوی نماید درین مقام من عین القضات همدانی ام نوری
دیدم که از وی جدا شد و نوری از خود دیدم که بر آمد هر دو نورها هم بر آمدند دیدم
و متصل شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت در آن متحیر مانده بودم
ان فی الجنة سوقا این باشد احسن صورت خود نشان میدهد دریغا این کلمه
را گوش دار انتها و اتصال جمله نکاه بنور مصطفی است اما ندانم که انتهای

اتصال مصطفی ع م یکیست من رآنی فقد رأی الحق بیان این کلمه بکرده است
ای عزیز تو نیز ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی ع م گفت تفکروا فی آلاء الله
ولا تتفکروا فی ذات الله تفکر کنید در صفات حق تعالی اما در ذات او تفکر
مکنید اینجا عالم شرع زیر و زبر میشود داتی که چه میگوییم که نور حق تعالی را بحق مکنید
توان دیدن بخود نتوان دیدن که مرد را از مرد بستانند لا تدرکه الابصار و
هو یدرک الابصار این مقام باشد درین مقام با عایشه ندیدم و با دیگر آنچه
گفت دیدم بیان ذات و صفات یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب
توان دیدن که نور آرنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است
اینجا مسئله عظیم است بدانکه صفات حق تعالی عین ذات نیست که اگر جمله
صفات خود ذات بودی اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات
بودی غیریت تعدد الهیت بودی صفاته قائمة بذاته نتوان گفتن دریغا
جگرم پاره پاره میشود از دست آنکه کسی بایستی تا این کلمات را گوش داشتی
که خواجه امام ابوبکر باقلانی چه میگوید گفت الباری تعالی باقٍ بالبقاء
واحدٌ بالوحدانیة و موجود بالوجود گفت باقی دیگر است و بقا دیگر و
موجود و واحد دیگر است و وجود و وحدانیت دیگر اگر چه این معانی

قایم

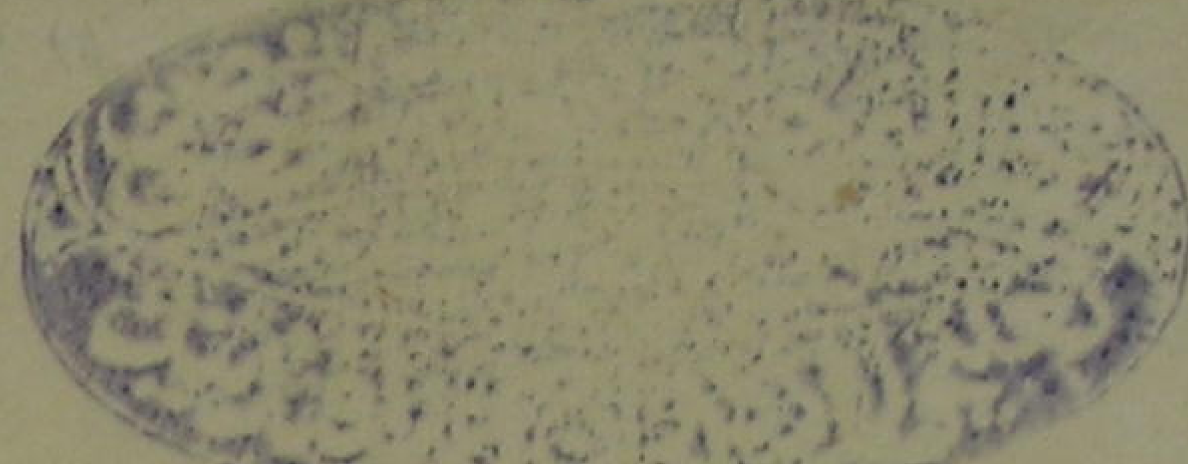
قایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفتن دریغا این معانی جلوه بر کسی
کند که هفتاد و دو اند مذهب مختلف را واپس گذاشته باشد و آنکس که هنوز
یک مذهب را تمام ندیده باشد او را از کجا و این سخن از کجا باشی تا این کلمه
ترا روی نماید بیان مذاهب که یهود و نصاری گفتند الانوار فطر من ذات
الرب طراز نورها از و آمد الله مصدر الموجودات این باشد و مجوس گفتند
اله دو است یکی یزدان و آن نور نور است و یکی اهرمن و آن ظلمت است و نور
فرماینده حسنات است و ظلمت فرماینده سیئات نور معاد روز است
و ظلمت معاد شب و گفتند کفر از یکی و ایمان از یکی و ملاحده گفتند که صانع عالم
افلاک است و عناصر را قدیم دانند و صورت تشبیه هاشان نه از حقیقت محروم کرده
است دریغا عالمی از خود در حجاب و در عمر خود قاصر آمده از ایشان چه توقع
شاید داشتن ای دوست عرفت ربی بربی اینجا آن باشد که چنانکه خدای
تعالی را بخدا توان شناختن و خدا را بخدا توان دیدن ارنی رنگ غیریت
داشت لن ترانی گفت تو نه بینی مرا و مرا بخود نتوانی دیدن مرا بمن توانی
دیدن ذوالنون مصری ازین بیان چنین کند رأیت ربی بربی و لولا ربی لما
قدرت علی رؤیة ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که ما رأی ربی احد

سوی ربی گفت او را کس ندید مگر که او خود خود را دید یعنی بجز او کس
او را ندید در دنیا از دست این کلمات ترا این عجب آید از قرآن بشنو که
با بندگان چه میگوید ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا همین معنی
باشد لا یعرفون قدره ولا یدرکون رؤیته آیه وما قدروا الله حق قدره
همین معنی بود بجان او جمله اسرار درین آیات یابنده که الله الذی خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس گوید
اگر این آیت تفسیر کنم خلق مرا کافر بخوانند آیت دوم ان ربکم الله الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش آیه یغشی اللیل
النهار یطلبه حثیثا ابو هریره گفت اگر این آیت تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار
کنند ای دوست ز آیت بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون چه فهم کرده
ملکوت سایه و عکس جبروتست و ملک سایه ملکوتست از مصطفی ع م
بشنو اگر باورت نیست اینجا که گفت ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب یوم صایف
ترفعت له شجرة ثم نزل وقام فی الظل شجرة ساعة ثم راح وترکها دنیا را
این سایه درخت میخواند از کدام درخت من الشجرة ان یا موسی ای دوست علم
ملک دیدی و عجب آن باشد تا عالم ملکوت بینی و عجایب آن تو که ملکوت را ندیده
باشی

باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست هرگز این کلمه نشنیده که قیمة المرء همته
پس بدانکه همت تو از کجا ست آنجا که همت تست پس چه قدر دارد پس ببینی که
چون قیمت و قدر هر شخص در مقابله و ضمن همتست درجات چگونه متفاوت
نباشد ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چرا تجلی خاص در قیامت
نصیب او آمد از بهر آنکه از هر جرعه ستده بود و آن جرعه نیست الا که
ما زاغ البصر وما طغی بیان مراتب رسد پس چون کار بر قدر همت خواهد
بود تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض درست باشد سبحانه ما گفت حق شیخ
تعالی وقتی که و تقبت بپذیرد با محبان خود گفت شما دانید که من جز سه
کس را از میان بندگان برگزیدم در دنیا چون سالک او بود محبوب هم او بود
ابرهیم را بخلت از بهر این متزین کردم که در میان ارواح هیچ روح را
باسخا و بخشش ندیدم چنانکه روح ابرهیم دم چون عطا و سخا خلق
ما است ما نیز خلعت خلت در پوشانیدیم پس واتخذ الله ابراهیم خلیلا و پس
موسی دم نگاه کردیم در میان ارواح هیچ متواضعت و گردن نهاده تر
ز روح موسی ندیدم پس او را بکلام خود مخصوص کردم وکلم الله موسی
تکلیما پس بسوی مصطفی دم کردم در میان ارواح هیچ روحی مشتاق تر و تجب
نظر

تر از روح مصطفی ندیدم پس او را بر ثویت خود برگزیدم الم تر الی ربک کیف مد الظل
چه شنوی این همه بیان همت میکند که همت بالا گرفته است بر همه چیزها ان
الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها که هر که عالی همت تر کار او رفیع تر است
در کتاب زبده هیچ کلمه نیستی جز این کلمات که زبدهٔ علوم هر دو جهان آمده اند
شنیده پس این کلمات را گوش دار دو این کلمات شنیع ما گفته است دانی مقصود
چیست در مدح این کلمات آنست که تا همگی خود را با این کلمات دهی
آخر دانی که در عبارت و مقال ازین مبینی تر نتوان گفتن از دو عالم گذر می
باید کردن آنگاه این کلمات را عدّ و بیان می توان کردن از دو عالم بیش
ازین با عالم تو نتوان آوردن در دیباچه دانی زبده در کسوهٔ رموز با عالم
کتاب آوردم پیدا باشد که از آن عالم بدین عالم چه توان آورد جرعهٔ از
کاس لابل هذا کثیر قطرة من بحر لجی لا بل شعاع من الشمس در دیبا
اگر خوانی خواهد ریختن اما دریغ ندارم نشنیده که شر الناس من اکل
وحده انا ار جوکه از بار خود بر هم اما هنوز دوست دانم گویی این
کلمات بر بیان مراتب عالی همت گفته می شود گوش دار هرگز شنیده که
ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و مصطفی صاحب خلوت
بود

بودم دانی که چه میگویم با گفته ام که عشق دیدن دیگر باشد خوردن دیگر
باشد و عشق بودن آما این کلمات را گوش دار که گفت مصطفی من رکن
الی الدنیا و مال الیها احرق الله بنارها فصار رمادا تذروه الریاح
وکان الله علی کل شیء مقتدرا این کلمات منزلت ارباب ملکست و صفت
محبان عالم دنیا اما ارباب عالم آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی
و مال الیها احرق الله تعالی بنار الآخرة فصار سکة ذهب ینتفع به الناس
این محبان اهل ملکوت را بیان در جنتست اما ارباب الهی و جبروت را
این نشان داد که من رکن الی الله و مال الیه احرق بنوره فصار جوهرا
لا قیمة له کس چه داند که این کلمات از سر چه گفته می شود سه عالم را شرح
و نشان داد و اهل آن ظاهر و پیدا کرد اما جوانمردی دیگر این سخن
را مبینی چنانکه در خود هر کس باشد گفته است آنجا که گفت الناس علی
ثلثة اصناف صنف یاخذ فی الدنیا و رأس ماله الدنیا و ربحه المعصیة والندامة
وصنف یاخذ فی الآخرة و رأس ماله الطاعة والعبادة و ربحه الجنة
وصنف یاخذ الی الله و رأس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله تعالی می شنوی
دانم گویی که این مقام زهد و بیان زاهد است و نزد محققان زهد وزر



و زاهد خود نیست و نباشد اگر بهر آنکه دنیا چون قدر ندارد که ترک کننده آن
زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی ع م بشنو که درجهٔ دنیا بچه حد میرساند گفت لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء دنیا را پیش
ملبخوند نیست با عالم خود قل متاع الدنیا قلیل بیان زهد باشد حیات دنیا
بنسبت عمر آخرت ذره نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او یلبثوا
ضحیها این بیان با خود دارد از مصطفی ع م بشنو که گفت ما الدنیا فی الآخرة
الا مثل احدکم غمس اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک قلیل واجبست این اصبعه فی الیم
ترک زهد نباشد پس ورای آخرت مقام دیگر اعلی ترا ذاتی باشد وللآ
خرة اکبر درجات واکبر تفضیلا پس آنکس که خواهد که کبریاء الله
او را نصیب اکبر دهد وخود را بوی نماید الله اکبر درین مقام معلوم
مرد شود که بزرگ ورای کبریاء الله چگونه باشد پس چون این بزرگی بیند
عالم آخرت را جز ترک واجب نه بیند ترکی کند این زهد نباشد چون این
دو عالم او را زهد افتاد مقام کبریاء الله نماید اکبر باشد روی از کبریا
گردانیدن و برانه اعراض کردن کفر باشد آنچه نه از آن او باشد خود
ترک باشد که آخر دنیا و آخرت از آن زاهد نیست چه ترک کند چیزیکه از آن
او نباشد

او نباشد پس زهد معنی ندارد و آنچه از آن اوست خود ترک نتوان کردن
هر چه توقع و مقصود سالک باشد آن معبود او باشد و ترک آن خود
صورت نه بندد پس هرگز نه زاهد باشد و نه زهد ماند در صفا آن بزرگ
گفت صوفی هر مرید و زاهد چگونه کرم است گفت زاهد در آن کوشد که
نخورد و مرید در آن کوشد تا چه خورد و صوفی در آن که با که خورد و مجاهدین
حق تعالی در آن کوشند و از وخورند پس چون زاهد و زهد هرگز نبود
است این خبر از مصطفی ع م چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا یریح البدن
والزهد فی الآخرة یریح القلب والاقبال الی الله یریح الروح اینجا زهد بر
زاهد متفاوت میشود اما زاهد آن باشد که مرد بمقامی رسد که آنرا تصوف
خوانند که شیخ بایزید از آن نشان میدهد که ان الله صفی الصوفیة من صفاتهم
فاذا صفاهم فسموهم اصفای مقام تصوف اول زهد باشد و اعراض از
جملهٔ موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفا دهد آن زاهد
صوفی حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که اذا تم الفقر فهو الله مگر آن اذا تم
بزرگ از اینجا گفت او را پرسیدند که صوفی کیست و کدام است گفت
الصوفی هو الله گفت صوفی خداست اذا تم الفقر فهو الله این باشد
الصوفی

الفقر فخری سیئه این زاهد وصوفی شود دریغا که یارد کفتن اما کوش
دار وقتی ابو یزید را پرسیدند من الصوفی فقال الفقیر والفقیر هو الصوفی
والصوفی هو الله مرتدی اگر هم عمر تن درین کلمات فهم کردن نه هی که
نادانستن این کلمات غبنی وضرری عظیمست واین ضرر را هرگز تدارک
وعوض نباشد از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه بشنو که چه میکوید لیس
شیء اعز من ادراک الوقت فان الوقت اذا فاتت لا یستدرک هفتاد و هزار
سالک و شیخ درین مقام راسخ باشد که فقیری وصوفی وزاهدی وعارفی
نعت وکیفیت ایشان باشد که با عکاشه رضی الله عنه مصطفی ع م نشان
داد که یدخل امتی فی الجنة سبعین الف بغیر حساب وان وجه کل واحد
منهم کالقمر لیلة البدر وفی الجنة کالنجوم فی السماء تو این حدیث را چگونه
خواهی شنیدن مگر هرگز چنین ستاره را در بهشت ندیدهٔ آنکه که چنینی
پیری ترا قبول کردی وبالنجم هم یهتدون وبا تو این حدیث دیگر در
نعت ستارهکان بهشت بر نوعی دیگر شنوی که ما را در خدمت پیران
حضرت ع م بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق مشافه از خدمت
مصطفی ع م حاصل شده بود چون راوی حضر بود حدیث چنینی جامع وکا
خضر
مل

مل بود کوش دار قال ع م خلق الله جوهر من نور بهائه سبعین الف رجل
من امتی اقامهم فوق العرش والکرسی فی حضرت القدس لباسهم الصوف
الاخضر ووجوههم کالبدر لیلة النصف من الهلال فصورتهم کصورت
اهل المرد والشباب الحسن وعلی رؤسهم شعر کشعر النساء رفقاهم نقا
متواجدین والهیین منذ خلقهم الله تعالی وانسهم وازیز قلوبهم
یسمع اهل السموات والارض وان اسرافیل قایدهم ومرشدهم جبرئیل
خادمهم ومتکلمهم الله تعالی انیسهم وملیکهم وهم اخوانا فی النبی
ثم بکی واطرق رأسه ملیا قال آه واشوقا الی لقاء اخوانی اگر چنانکه
این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذر نهاده اند
آنجا که گویند که ان الله تعالی یعطی للعبد من حیث الله لا من حیث العبد والعبد
لا یستدرک من حیث العبد شنیدی که چه می کفته شود اگر چنانکه زندگی دا
ری فهم کنی واگر مردهٔ هیچ نتوانی شنید وهیچ فهم نکنی لینذر من کان
حیا بیان این همه کرده است ای دوست از غیرت چه یافته چه دانی که غیرت
حق تعالی کدام حجاب فرا پیش می نهد واذا قرأت القرآن جعلنا بینک
وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ابو بکر دقاق رحمة الله

علیه گفت الحجاب هو الغیرة والمانع من طریق الله تعالی اعلی من غیرة غیرت
او حمایت اوست و من غیرته تحریم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن بیانه
غیرت الهی میکند جای دیگر گفت ما احد اغیر من الله تعالی اگر خواهی که
غیرت تمام شناسی خلقتنی من نار و خلقته من طین تو نیز حاصل کن تا
بدانی که غیرت هم باشد میگویم که الغیرة غیرتان غیرة العبد و هو ان الغیرة
یکون بالکلیة لله تعالی پس آن بزرگ از اینجا گفت که الحق غیور و من
غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه و این غیرت او باشد با بنده اگر تواهی
شمهٔ از شیخ شبلی شنو آن وقت که مؤذن بانگ نماز میکرد و چون اینجا
رسید که اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بر وی جلوه کرد
پس او از غیرت نشانه این دار لولا انک امرتنی ما ذکرت معک غیرک
وان اذکره مرة اخری فاکون کافرا حقا گفت با تو باد نتوان کرد دیگر
اما چون چنین فرموده که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام
کدام باشد که محمد در آن مقام نگنجد غیرت باشد چنانکه او را لا یسعنی ملک
مقرب ولا نبی مرسل در نمیگنجد اینجا سالک نهایتی از مقام سلوک بباید
که در آن مقام جز این نگوید قل الله ثم ذرهم درین حالت محمد نیز در نگنجد
وقتی

وقتی شیخ را پرسیدند که ما الفریضة فقال عندنا تصحیح العبودیة فی
تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی رسول المقبول و ترک ما سواها الربوبیة والسنة
شنیدی که گفت فریضه با خدا بودن و سنت با رسول بودن پس از این
جمله ترک کردن مگر ابو الحسن خرقانی از اینجا گفت لا اله الا الله من داخل
القلب محمد رسول الله من قرط الاذن معذور باید داشتن ای جوانمرد معا
لجت و دوای بعضی دردها و مرضها صبر باشد فاصبر فانک باعیننا نیز
میگوید که اما صبر نگر منقسم است الصبر فی الله دیگر است و الصبر لله دیگر ها آ
باشد الصبر مع الله از همه دردها بزرگتر باشد این صبر و درد را دوا و معا و معالجت
لجت هم درد باشد و هم صبر از آن بزرگ شنیدی که گفت استغاث صبری
من الصبر فاستغرق الصبر فی الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا صبری
میگوید صبر کن کلمات مقلوبات جهانی را با لوح و کاغذ که دکان آوردم
آنکس که هنوز حرف نشناسد حفظ مقلوبات خواندن جهل باشد و دا
نستن مقلوب از وی تمنای محال باشد اما گفتیم که صبر ناچار باشد روح
مأمور است بصبر و قلب مأمور است بصبر و قالب مأمور است بصبر اگر خواهی
تمام صبر بدانی مؤمن شو آنگاه این آیت برخوان یا ایها الذین آمنوا اصبروا

وصابروا ورابطوا یعنی اصبروا بالجد علی طاعة الله وصابروا بتبلویکم علی
بلاءٍ فی الله ورابطوا با سرار کم علی شوق الله این همه با او نتوان یافت و
هو معکم این باشد اما تو با خودی چون چیزی یابی مانند خود یابی طالبان
حق تعالی او را بوی جو بیند لاجرم او را بدو یابند چه میشنوی این سخن
را اندک شمار اگر خواهی از مصطفی ع م بشنو که چگونه بیان میکند و چه
کونه میفرماید گفت ان المؤمن من اخذ دینه عن الله والمنافق نصب رأیا
فاتخذ دینه منه گفت مؤمن دین و امر از خدای تعالی گیرد منافق از هوا
افرأیت من اتخذ الهه هواه ای دوست آن عالم همه حیات و در حیاتست
و این عالم همه موت در موت تا از موت بنگذاری بحیات در نرسی وان الدار
الآخرة لهی الحیوان و دیگر گفت لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین
سالک باید که دو بار بزاید یکبار از مادر بزاید که خود را و این جهان را
بیند و یکبار از خود بزاید که آن جهان را و خدا را بیند و اگر تمامتر خواهی
از او بشنو که چون خبر میدهد امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین اما مرگ
ورای این مرگ قالب میدانی و حیاتی دیگر جز این حیات قالب می شناسی
اگر تمامتر خواهی که مرگ و حیات معنوی فهم کنی از مصطفی ع م بشنو که در دعا
میگوید

میگوید اللهم بک احیا و بک اموت گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو
میرم بهیچ ذاتی که از او مردن چه گونه باشد و بدو زنده بودن چگونه باشد
دریغا این حالت شاهد بازان دانند که حیات با شاهد چون باشد و
موت بی شاهد چون باشد و شاهد و مشهود بیان کنند و باشاهد بازان
حقیقتی که موت و حیات چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی
نباشد عالم عادت پرستی شریعتست و شریعت در زی عادت پرستی باشد
تا از عادت پرستی بدر نیایی دوست ندارد حقیقت و زرتشوی این
کلمات دانستنی در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر مردی
خود را بدین بینها ده که چه گفته است بیت ای دریغا کین شریعت ملت
درعناییست ملت ما کافری و ملت ترساییست کفر و ایمان زلف
و روی آن بت زیباییست کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتاییست
ای دوست رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط واقعه
و حالاتی هست با مرید ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله
مرتبتست بخ دادن پیر مرید را بدین مقام شهود چونکه گفتم که شاهد ان
و شاهد بازان این را موت و حیات خوانند حیات موت فراق و هجران باشد

وحیات لقا وشوق از وصلت چه توان گفت دریغا لیس الخبر کالمعاینة قاد غلان از عشق شاهد بازان چه خبر دارند اگر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد وحیات اسلام توحید باشد بدانکه سر شاهد بازان محمد رسول الله است م شان کفر و اسلام چنین داد اللهم بک احیی وبک اموت دریغا قایل باشی و شاهد خوبروی تا این بیتها بگفتی تا بودی که این معانی ذرّه روی نمودی بیت آن بت شاهد که عشقش جان ماست هجر و وصلش درشهر درمان ماست روی او دینست و زلفش کفر و شرک پس خود او هم کفر و هم ایمان ماست ای عزیز تو درین دعا این نتوانی خواستن که مصطفی دم خواست تو دره پیوسته در دعا این خوانی اللهم احینی ما علمت الحیوة خیراً لی وتوفنی اذا علمت الوفات خیراً لی اول مقام مرید این باشد که او را موت معنوی حاصل آید چون این موت حاصل آید من مات فقد قامت قیامته بروی جلوه گری کند دانی که اول چیزی که درین قیامت بینی چه باشد دریغا درین قیامت انبیاء علیهم السلام بر من عرض کردند

کردند با آنکه ایشان هر پیغمبری دو نور داشت وامت او یک نور اما محمّد را دیدم که سرتاپای او نور بود که واتبعوا النور الذی انزل معه و امتان او را دیدم که دو نور داشتند اگر خواهی که بدانی که این نورها چیستند عثمان بن عفان را باز پرس تا او با تو گوید که چرا دو نور داشت که ذی النورین میخواندند او را و عثمان سیر تا نه هر یکی دو نور داشتند دریغا که چه خواهی شنیدن از جمله پیران یکی بهودیکی دیدم

بهود دیدم از روی این واقعه پرسیدم گفت من نیز در تو ریة این نعمت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السلام و با ایشان خود چنین گفته اند و با موسی هم همچنین گفته اند و من در تو ریة دیده ام اما سیمی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم این دو نور باشد که نور علی نور بیان نور محمّد هم باشد با آنکه او نور بود ای عزیز دو ست نور بود از علی نور دانم که گویی که فایده این سخن چیست آنست که من رآنی فقد رأی الحق این معنی باشد خلق الله آدم علی صورته همین معنی باشد المسیح ابن الله در حق عیسی این نشان داد و من سعادة المرء ان یشبه آباه راه سالک است کو تو

ربّانیتی هم زیاد است در جزئیات نمی نماید پس چون نور است این
آیت چیست ربّنا اتمم لنا نورنا اگر این آیت باور نمی داری این دعا
چیست اللهم اعطنی نوراً فی وجهی و نوراً فی جسدی و نوراً فی قلبی
و نوراً فی قبری و نوراً فی اعضائی و نوراً فی عظامی هر چند نور
زیاده تر باشد زیادت باید خواست اما ربّنا اتمم لنا نورنا نور چند اینجا
بعد نور غیر در نبا هر چند میخواهم که از عالم کاتبت بگریزم کتاب
مرا دست میگیرد و نمیگذارد که از کتابت آیم این دعا مگر نخوانده
که گفت یا نور النور از نور زیادتی نور میخواهد گفت ربّنا اتمم لنا
نورنا این معنی باشد دانی که کی میسر شود آنکسی که لباس غیرت
بردارند داخل مدخول شود و انّ الی ربک المنتهی روی نماید نور
های مجازی در حقیقت حقیقی شود کافری اگر هرگز این معنی دانستی که
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط چیست
چون حاضر حضور عیانی شود ایمان بر سالک عرض کنند چه خواهی شنید
تو گوئی که ایمان بالغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد
در لباس غیرت باشد و لباس غیرت ملائکه و اولوا العلم برداشته شود هم
در
شهد الله

شهد الله باشد یعنی حضر الله المؤمن المهیمن اینجا روی نماید با
لک معلوم او شود که یا ایها الذین آمنوا خود میگوید که بجز این ایمان
ایمانی دیگر می باید پس عکس این سخن چه باشد آن باشد که ورای
این کفر کفر دیگر باشد که و من یؤمن بالله یهد قلبه این باشد که چون
هنوز مرد با دله باشد مؤمن باشد چه هدایت چون بیخود شود هدایت
روی نماید یضل من یشاء و یهدی من یشاء رو نماید هدایت چنین
حاصل آید بمقامی رسد که هم شرکت هم بمقام خدا باشد شرک باشد
لئن اشرکت لیحبطن عملک نعوذ همین میگوید تا کار بجائی رسد که هم این
شود و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون اگر خواهی که تمامی الا و هم
این کلمات بدانی الایمان عریان و لباس التقوی نیک بدان آخر
بدانی که نوراً فی جسدی لباس تست و نوراً فی قلبی لباس دل باشد
و نوراً فی وجهی لباس چشم باشد درین مقام سالک را زی النورین
خوانند این ده نور کدام باشد تو نیز بگو یا نور النور چون خواهی که
این مقام نیز بسر آید و ایمان نیز عینی مؤمن شود ربنا اتمم لنا
نورنا لباس و تقوی نیز برداشته شود و مؤمن نماند لله الواحد القهار

قهریت با مردم روی نماید ای دوست از آیت یوم تبلی السرائر چه
فهم کرده آن روز که اسرار بصحرا نهند این روز باشد آن روز که هست
روز قیامت خوانند قیامت عوام نباشد قیامت من مات فقد قامت
قیامته باشد اگر خواهی که سوگند او بدانی بدین قیامت بر خوان لا اقسم
بیوم القیمة درین قیامت یوم تبلی السرائر بر تو جلوه گری کند وحصل
ما فی الصدور بود که از روی کار بر دارند تقوی روی نماید ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس ازین سوگند یاد کند و لا اقسم بالنفس
اللوامة چون همگی نور منور شود و خطاب هم این باشد یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی فاد
خلی جنتی این جنت را در آن عالم یمن خوانند کدام یمن از مصطفی
هم بشنو که اینجا گفت الایمان یمان والحکمة یمانیة یمن عبارت از دست یمانیة
راست باشد پس هر که یمینی بود بسیر و یساری نباشد اصحاب الیمین
این گروه باشد و اصحاب الشمال گروهی دیگر در عصر محمد هم اویس
قرنی بود نشان رموز این داد که انی لاجد نفس الرحمن من قبل
الیمن از چنین مردان نشان نتوان داد که المجالس بالامانة مگر نخواند

دانی

دانی که این کدام باشد مرتدم اگر بارها گفتی که گفتی این که چه
مقاماست اما باید که دانی که این ساعت خود مرتدم دانی چه میگویم
اگر باورت نیست از مصطفی هم بشنو آنجا که گفت من بدل دینه
فاقتلوه گفت هر که دین خود بگرداند او را بکشید این خطابست
بادربان عزت و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اگر خواهی
که زبان طلسمات و نهدستی مقلوبات بدانی و بجایی برسی که کافر
باشی و نه مؤمن و سران داری که با من موافقت کنی خط خود را
بینداز و از خود برون تو اخت آمدن تا آگاه این راز شوی و لا
یق شنیدن این کلمات شوی دانم گویی بلی اما با تو گفته ام که مخاطب
تو یی اما مقصود مخاطبان غائب آمدند که خواهند آمدن پس از ما که
فوائد عجب در کتب من بدیشان خواهند نمود الشاهد یری ما لا یری فوائد عجیب
الغائب این باشد درین مقام تا غایب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر
حاضر نباشی غایب نشوی اگر چنانکه نیز تر داری که کافر شوی گوش
دار از آن بزرگ نشنیده که گفت آنچه محمد است نزد خلق نزد ما
خداست و آنچه خداست نزد خلق نزد ما محمد است ما جعل الله لرجل

من قلبی فی جوف این مقام باشد آنچه حاضر بود غایب باشد و آنچه
غایب بود حاضر باشد الشاهد یری ما لا یری الغایب این باشد اما
این همه زنهار نه بینم که بی آنکه این سخن ترا بخود کشد تو این کلمات
را بخود کشی که چه گفتمی شود جانه نبرد من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو
مردود این حدیث و ما را از همه فیلسوفانه برآورده است من غشنا
فلیس منا این باشد آخر نشنیده که هرکه با کافر نشنید کافر بود اگر
صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز این که اگر حلوای معنوی نباشی باری
حلوائی نیز باشی چه گویی اینها که مرا بی دین میدانند و تو در دین
من باشی چه گویی تو نیز بی دین باشی معذور دار ایشانرا قل الله ثم
ذرهم اگر خواهی که سوتی از جمال آنچه گم کرده بازیابی یکساعت
خود را با این حدیث ده که مصطفی دم فرموده است مثل المؤمن مثل النخلة
مثل مؤمن چون درخت بر بار باشد که پیوسته از ثمرهٔ آن درخت منتفع
شوند این قدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر
العمی عمی القلب با ایشان جز این حدیث نتوان گفت مثل المؤمن مثل النحلة لا
یأکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا گفت مثل مؤمن چون منج انگبین باشد
که جز

که جز [illegible]
پاک نخورد و جز پاک برون ندهد منج طعام طیب میخورد و فراغت او
عسل باشد که فیه شفاء للناس این هم از وحی یافت که فاوحی ربک الی
النحل در مقام دیگر گفت مثل المؤمن مثل السنبلة مثل مؤمن مثل خوشه
باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک باشد در ترقی و تراجع باشد
و مثال کافر چون درخت گل باشد که ثمره ندارد و سخت باشد جز بریدن
را نشاید ترا عجب می آید آنچه گفتمی شود که مقصود از کتاب ایشانند
و دیگران طفیل ایشان اند اگر خواهی از مصطفی هم بشنو که گفت مثل
اصحابی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح دریغا نمک از
خود تبرا کرده است همه طعامها بدان احتیاج باشد اگر با خود بودی
او را نیز با دیگری حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
راه نمودن دعاست بدین مقامها یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی و جعلنی من المکرمین اندوهست که میخورد که چرا جمله محروم
باشند از صحبت آنها که هرکسی لایق صحبت نباشد و اگر اینجا غیرت
باشد هیچ شان نتوان داد که المجالس بالامانة اینجا هیچ رشک نباشد اگر
خواهی از حق تعالی بشنو که گفت و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا

علی سرر متقابلین چه خوب بیان شده است این جمله را که گفته شد دریغا
مگر نشنیده که عارفی نزد عارفی بنشست و گفت کیف حالک گفت امّا
کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان کنت لابدّ سایلاً عن حالی فانی عندک
مشغول این عالم بلندتر از آنست که کسی توقع دارد که مطلع آن شود اگر
خواهی که تمامتر بیانی بدانی که با مصطفی دم چه میگوید از واقعه اصحاب کهف
لو اطلعت علیهم لولّیت منهم فراراً و لملئت منهم رعباً و اگر من اینجا گویم
بدان غار بدر نشوی دریغا اگر درین مقام جوانمردی گوید که رأیت ربّی
فیه او را معذور باید داشت این نکته بگویم که مرا خوش میدارد عثمان
ابن عفّان رضی الله عنه روزی که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت امروز
مرا حلال کنید و از هر یک عذری استحلال میخواست او را گفتند که سبب
این چیست گفت مصطفی را دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهید گفت
ای فردا بمن خواهی رسیدن و افطار پیش ما کنی چون از خواب اندر آمدم
از شادی آن خواب قرارم برفت اکنون دانم که آنچه گفت صدق باشد
و بدان مقام نتوان رسیدن الّا بقتل امروز مرا بخواهند کشتن روز نیمه
نرسیده که شهید شد ای دوست نامی از نامهای او الشهید است آن

جوانمرد

جوانمرد گفت آن سگ را که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید نعت اوست
او را دیدم که حقیقت آدمیت بر جلوه میکرد یعنی که حق تعالی در آن حقیقت
آدمیت آن کلب بدیدم پس با او گویند که لو اطّلعت علیهم لولّیت
منهم فراراً من اینجا گویم که تا تو بدان غار نشوی و او دلیل راه نشود
آنرا هنوز تمام نشود باید که مرا معذور دارند گوش دار که چه میگویم
لا یعلمهم الّا قلیل نمیگذارد چنانکه هست گفته شود تا هست شد که آن
زور بسته و نبسته شوند تا هستی دوم اثر لایق آن کنند که این
اسرار بر ایشان جلوه کند امّا با این همه گویند ایمان بدین کلمات معذور
باید داشت اقبلوا الکرام علی عثراتهم عذر همه شفیقان روزگار خواسته
است از شیخ جنید بغدادی رضی الله عنه بشنو که روزی از وی پرسیدند که
من العارف فقال المعرفة لون الماء من لون اناء گفت رنگ آب از رنگ
اناء باشد در عالم تلوین باشد از این مقام مصطفی دم عبارت چنین کرد انّ الله
خلقهم خوایج الناس آن نشنیده که بزرگی را از بزرگی پرسیدند این شا
رنگ فقال الی العرش فقال الحمد لله الذی اوقفنا لخلق مع المخلوق امّا
عملک ان العرش محلوق دانی که این کدام مقام باشد آنست که وقتی
علمک

دو بجی رضی الله عنه پرسید شیخ شبلی را که ما التوحید فهو مشرک ومن
لم یعرف فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن عرف التوحید
فهو مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو کافر ومن اوحی علیه فهو عابد وثنا
ومن سأل عنه فهو جاهل درین مقام من عرف الله کل لسانه بکار
داشت اما مبتدی سالک را خود فرمان داده است فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون اگر خواهی از مصطفی دم بشنو که گفت اطلب الفضل من
الرحماء من امتی وعیشوا فی اکنافهم اجازت است پیر را چندانک باید
آمدن تا تربیتی کند مرید را و تربیت آنست که مشغول گرداند مرید را پرسیدن
احوال از شیخ مگر آن بزرگ ازینجا گفت که هر که با پیر احوال نگفته باشد
در قیامت او را راه ندهد تا از حق تعالی راز پرسد و با وی سخن گوید
هدیة الله الی المؤمن السایل علی بابه این باشد اما مقصود ازین همه آنست
که کار را زان باید کرد که جواب باشد تا پیر پرست نشوی خدا پرست باشی
تو نداری که مصطفی دم ازینجا گفت المرء کبیر باخیه این تربیت ایست
پیر را تا مرید مقید گردد بشرطی و آن آنست که المرء علی دین خلیله مرد
بر دین برادر و پیر است ای دوست مقامی باشد که آن مقام را خلق
خوانند

خوانند که در آن مقام معبود بت نباشد جمله خلق باشد قصه اباذر ای دوست
ذکر مجانرا این قدر کفایت باشد اما مقصود بیشتر از آنست که گفت
ایشان در میانه امت من چنان باشند که نمک در میانه طعام چه نمک خوش
نمک
نباشد اقتدا از او نیز چه بزرگان نباشند از جمله این طایفه ابوذر غفاری
رضی با مصطفی دم یک روز او را دید که تنها میرود گفت مسکین ابوذر
یمشی وحده وهو فی السماء فرد وفی الارض فرد وابو ذر کن
فرد للفرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال یا اباذر اتدری ما غمی
وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنا یا رسول الله بغمک
وفکرک قال آه واشوقاً الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء
یفرون وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الاباء والامهات والاخوة
لمرضات الله والاخوات ابتغاء لمرضات الله تعالی وهم یترکون المال ویبذلون انفسهم
انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت من
بیوت الله تعالی مغمومین ومحزونین من حب الله قلوبهم الی الله روحهم
من الله وعملهم لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة سنة وان
شیته از یکدیگر یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم یموت فهو

کان مات فی الشهداء لکل منهم علی الله وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یارسو
ل الله قال الواحد منهم یؤذیه فی قمله ثیابه فله عند الله سبعین حجة وعمرة
وکان له اجر من اعتق اربعین رقبة من ولد اسمعیل کل واحد منهم باثنی
عشر الف وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم
یذکر اهله ثم یغتنم یکتب له بکل نفس الف الف درجه وان شئت ازیدک
یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم محزونین متغلبین من الذ
نوب ما یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرا
متهم علی الله قال یا اباذر ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح ونومهم صدقة
ینظر الله الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر وانی مشتاق الیهم ثم اطرق
رأسه ملیا ثم رفع رأسه وبکی حتی غدر عیناه فقال آه واشوقا
الی لقائ اخوانی ویقول صح اللهم احفظهم وانصرهم علی من خا
لفهم واقر عینی بهم یوم القیامة ثم قرأ هذه الآیة الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون این قدر هنوز در قدر حوصلهٔ مختصران
هستان گفت آنچه خواص دانند خود دانند اما با تو گفته ام که شوق از
رؤیت وحضور خیزد نه از غیبت وهجران اگر خواهی تمام باور داری

از حق

ازحق تعالی بشنو که گفت طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم اشد
شوقا مصطفی علیه السلام نیز در دعا میخواهد اللهم انی اسئلک النظر الی وجهک
والشوق الی لقائک تا بدانی که شوق از حضور باشد نه از غیبت اما تمام
شرح کردن این گروه نتوان کرد زیرا که خاطرها برنتابد وحوصلها احتمال
نکند وغیرت الهی نگذارد بعد ما که چون محرمان خود را از دیدهٔ اغیار
چنان بپوشانند که کس ایشانرا در حساب نیارد وایشانرا گمراه ودیوانه
دانند اماره خود ایشان دارند اما گوش دار که شرح این کلمات درین
ابیات خواهد شد این رباعی بشنو رباعی آنها که بر آسمان هم صحبت ماهند
بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند وانها که ز سر این سخن آگاهند گمراه خلایقند
وخود بر راهند ووجدک ضالا فهدی این باشد در جفا انک لفی
ضلالک القدیم خود بگمراهی ایشان گواهی میدهند اما باید که دانی که
تابع متبوع باشد یعنی قطرهٔ دریارا توان خواند اگر گوئی قطرهٔ دیگر
باشد راست باشد اگر گوئی از دریاست هم راست باشد ما حقیقی نتوان
کردن که مقصود من چیست آنکس خواهد که بداند جان بکند تا بدست
آرد واین کلمات جز در کسوهٔ مجمل نتوان گفت ومیان مجمل ومفصل از

اندلهٔ چند شوند که مغلوبات بطلسمات هندستی اکنون نیك کوشش دارتا
خود چه فهم کنی اعلم ان الموجودات تنقسم علی ثلثة اقسام علی جوهر
وعرض وجسم فالجسم تابع لهما ولا واسطة وراءهما لکلّ واحد منهما حقیقة هما
فنقول الموجودات تنقسم الی واحد والی کثیر امّا الواحد فانّه یطلق
حقیقةً ومجازاً فالواحد بالحقیقة هو الجزء المعیّن ولکن علی ثلثة مراتب
المراتب الاولی وهی حقیقة الحقیقة هو الواحد الذی لا کثرة فیه لا با
لقوّة ولا بالفعل وذلك کالنقطة وهذا ذات باری تعالی وهو الذی
سمّیناه جوهراً فانّ هذه النقطة لیست منقسمة ولا قابلیّة له فهو فرداً
منزه عن الکثرة بالوجود والامکان والقوّة والفعل فهو واحد وهو
ذات الباری تعالی المرتبة الثانیة الواحد بالاتّصال وهو الذی لا کثرة
فیه بالفعل اعنی فی العالم الجسمانیة ولاکن فیه قوّة الکثرة یعنی کثرة
بالقوّة اعنی قوّة الربّانیة وهذه المرتبة هی الانوار المظهرة من
ذات الله تعالی تارة بکشف وبقطع یسمّی جسماً وان کان فرداً ومتصلاً
یسمّی جوهراً فرداً والمعنی بالجوهر ما لا یحتاج الی غیره قائماً بنفسه المرتبة
الثالثة من الموجودات ما کانت عکسیّة اثریّة من هذین الموجودین
المذکورین

المذکورین وهو المقرّ المنسوب بالعالم ثمّ هذا ینقسم الی قسمین
علی ملکی وعلی ملکوتی فالملکوتی هو العالم الربّانی وهو ما یتعلّق بعالم
الآخرة ومنها ما یسمّی بهذا العالم وهو عالم الدنیا وجمیع ما ذکرته اعلم بمثال
وهو نقطة هی والآخرة نقطة ط والآخرة لا والآخر علی نقطة ن والآخر
علی نقطة ی والآخر علی نقطة ذ وبعضها علی نقطة ح ثمّ اعلم الموجودات
تنقسم علی ثلثة اقسام علی واجب الوجود وعلی جائز الوجود وعلی
مستحیل الوجود وعلی مستحیل العدم وامّا المعنی بواجب الوجود هو قائم
بذاته لا قائم بغیره وهو ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده ولا انتهاء لبقائه
وهذا هو القدیم الحقیقی وامّا جائز الوجود وهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا
کان فعدمه جائز یکون علی الانوار والارواح المعنویّة وما عدا ذلك فهو
ما یجوز ان یکون ویجوز ان لا یکون وما لا یدخل فی الوجود وهو العدم
در رفع اعتقاد مذهب اصحاب با یك دیگر خصومت میکنند واز بهر ملت خود یکی
را ضد می دانند ویك دیگر را میکشند اگر همه جمع آمدندی وسخن این بیچاره
شنیدندی اینها را معلوم شدی که همه یك دین ویك ملت اند اندیشه
خلق خلق را از حقیقت خود گم کرده است وما یتّبع اکثرهم الّا ظنّاً ان ظنّ

النطق لا یغنی من الحق شیئا اسما بسیارست اما معنی و مسمّا یکیست تا اظهر
الدّین خوانند خواجه خوانند و عالم و متّقی اگر بهزار نام حقیقت تو بکردند
ظهیر باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد و مسمّا یکی باشد لکم دینکم ولی
دین این باشد دریغا مگر از مصطفی علیه السلام نشنیدهٔ که کلّ مجتهد مصیب اجتهاد
مجتهد صواب آمد انکار هر ملّتی بر اجتهاد اعتماد کرده است کلمات عرب را شنیدهٔ
که جهانی شرح با خود دارد گفت موجودات بر سه قسمند قسمی واجب
الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که لا یزید ولا ینقص و آن ذات باری
تعالی است و قسمی لغت پذیرد از دو و از نقصان هر باشد و بر مزید
باشد و درین نقصان نیاید این صفت نفوس و عالم آخرتست قسم سوم
آنست که هم زیادت پذیرد و هم نقصان و این عالم جسمانی و قالب دنیوی
بود پس اگر شیفته گوید که قطرهٔ خود را در دریا خواند چنان بود که آن
جوانمرد گفت انا الحق و او را نیز معذور باید داشت کافر حقیقی باشد
اگر نه از مقام خود گوید یا شنود فاوحی الی عبده ما اوحی رفت و من
خاص نبودم چه من و چه بولهب یعنی اگر آنجا نبودم دنی فتدلّی باشد که در
مجمل عبارت گفته شد چند ازین شنوی تا از عادت برستی بدر شوی اگر هزار

سال

سال در مدرسه بودهٔ یک لحظه بخود نشوی باری یک ماه در خرابات شو
تا ببینی که خرابانیان با تو چه کنند ای همسفر مجازی بیا ساعتی با تو
صحبت کنیم بیت رو تا بخرابات خروشی بزنیم در میکده درشویم و نوشی
بزنیم دستار و کتاب را فرستیم بگرو بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم
خوش باد آن بزرگ را که گفت ففقت وجودک فی الخرابات مرّة فروحی فداک
در خرابات و کلیتا پیر خرابات فرمان ندهد کس را زهرهٔ نباشد که روی در خانه
کفر نهاده اند تا آن کفر و آیین نگذاری مؤمن ایمان احمدی نشوی بیت
اندر ره عشق سرسری نتوان رفت جز درد و بلای این سری نتوان رفت بلای
خواهی که پس از کفر بیایی اسلام تا جانانه ندهی بکافری نتوان رفت
آن ندیدهٔ که بلبل عاشق گلست چون نزد گل رسید طاقت ندارد و چون طاقت
خود را بر گل زند خار درین گل مقام دارد بلبل را کشته کند دریغا
صد هزار زنّار و درین مقام بیچاره شود که اگر در دو جهان هیچ از ایشان
اثر نبود و ایشان را از خودی خبری نباشد اگر گل بی زخم خار بودی خود
همه بلبلان عاشق گل گردندی اما با وجود خار از صد هزار بلبل یکی دعوی
عاشقی نکند دریغا ترسایی بایستی تا من این بیتها بگفتمی بیت ترسم که من

از عشق تو شیدا کردم وز زلف چلیپای تو ترسا کردم وآنگه بخرابات
زنار که روزی دردا منت آوینم و رسوا کردم دانی که من تشبه بقوم
فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین معنی
باشد اما تا دربان این حضرت راه ندهد این مقام نتوان رفت و نتوان
یافت این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین اکر بادشاه
را دربان نبودی همه را قربت سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت نبودی
و نامردان نیز قدم در راه نهادندی این دربان ممیز مدعیانست تا خود
مخلص کدامست و مدعی کدام تو نیز با من در گفتن این بیتها موافقت
کن که گفتن این بیتها باشد از سلوک بیت ای شمع بهر جمع منت پروانه
وز عشق تو ام بخویشتن پروانه لعل تو مرا بوسه کلی بذیرفته است
با زلف بگو تا بدهد پروانه نهایت کمال سالکان این مقام باشد اما این
کسی را باشد که اینجا پس در سلوک و ترقی باشد و ازینجا بد آنجا شود یعنی
از خود بدر شود اما کسی که از آنجا بدینجا آید و از وجود آید هیچ نتوانم
گفت و از حالت او هیچ نمی یارم نمود گفت ای دوست من چند جایگاه ترا
معذور داشتم تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار دریغا مگر از رسول

زنار

ممیز

نادما بیعته

هم نشنیدی که گفت من اقال نادما بیعته اقال الله یوم القیمة عثرته
این حدیث نیز از من عذری میخواهد این بیتها نیز از من بشنو بیت دل
بسته آن دو زلف چون شصت شدست چون در سر زلف کافرش
مست شدست ای جان و جهان نه کفر و دین نیست مرا دریاب مرا که
کارم از دست شدست آن سؤال که کرده که مصطفی هم از بهر چه میگوید
النظر الحسن یزید فی البصر این سؤال بجای خود است اما آن هم
خوانده باشی النظر الی الخضرات تزید فی البصر هنوز در بهشت
ساکن نشده که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان در باشند
بودن که امی میدهد ای دوست در جنت عیشی خوشتر از عیش حوریان
نیست از بهر آنکه هنوز ذره از این عالم در د تمریج نکرده اند چه ماکه
خود دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی چون
نظر بر معنی آید بصر زیادت شود و بدین حضرت ملائکه میخواهد و بدین حسنی
خود میخواهد که نظر کردن درین و کسی بصر باطن زیادت شود اما النظر
الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه حقیقت کردن بصر دل زیادت کنند
النظر الی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی برادر کردن روشنایی

المکنون

باطن زیادت کند بهر قلب آیینهٔ شاهد آن لطف الهی باشد باطن را بهر
بهشت و حور باشد و انواع آن اما دل و جان را بهر خزانهٔ صورت
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة باشد بدان ای دوست آنجا آیینه
مخلوقات باشد اینجا آیینهٔ حق تعالی و تقدس باشد اکنون ببین از کجا تا
بکجاست بشنو این دو بیت بیت جانا دمی از زلف تو او بخته و ین
جان بغم عشق در آمیخته خون جگرم ز دیده گان ریخته تا در دلم
این شور بر انگیخته ای عزیز از سؤالها باقی یکی ازین چه مانده است
که مصطفی ع م گفت ان لله تعالی تسعة و تسعون اسما من احصاها
دخل الجنة اما بروایت مأثور خوانده که روزی مصطفی ع م بر سر منبر گفت
یا ابا بکر گفت لبیك یا رسول الله فقال ان لله تسعة و تسعون خلقا من
تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال ابو بکر هل فی شیء منها قال کلها
فیك گفت ای ابو بکر خدایرا نود و نه خلق است هر که یکی از ان تخلق
یافت در بهشت شد ابو بکر گفت ازین خلقهای الهی هیچ در من هست
گفت جمله در تو موجود است در بنیاد دیگر باره سخن از سر می باید گرفت
و راه دیگر می باید آموخت و نیز ضرورتست درین ره آلاتی و اسبابی
که

که سالک را باید تا او را بمقصود رساند که محصل معرفت باشد و آن
نیست مگر درین حدیث مجمل که مصطفی ع م فرموده است و علماء
ازین حدیث حروف دیده اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم کرده
این بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت سلوك سالکان و طلب کردن
طالبان که همگی در آن باشند اینجا معلوم تو شود از کیفیت سلوك
طالبان بر دو قسم اند قسمی مطلوبانند که ایشان را بجودی خود رسانند
و ایشان گروه باشند که از نعت ایشان شمهٔ شنیدی قسم دوم از طالبان
آن طالب باشد که او را از وجود رساند و فرق میان این دو طالب باشد که
سلطان یکی را دوست دارد بنجواست و مقصود او را هر لحظه خلعتهای
گوناگون میدهد و یك لحظه او را از انس و مشاهدهٔ خود خالی ندارد
پس این غلام را در آن مرتبت قربت و آن همه کس باشد و دیگر خدمتی
تقرب نماید و جد و جهد کند تا خود را نیز تقرب سلطان رساند و
او را نیز خلعتهای دهد از هزار طالب یکی بدان نرسد و اگر برسد
خلعت و عطای دیگر باشد و عنایت دوستی سلطان دیگر اکنون طالبان
که مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان رمزی شنیدی اما طالبی

که بطلب وجد وجهد خود را بدو رساند واز خود بدو شمهٔ نیز باید
کفت واین درین حدیث درجست که ان لله تسعة وتسعون خلقا من
تخلق بواحد منها دخل الجنة آنکس که بی طلب اورا بمطلوب رساند چند
تفاوت باشد باطالبی که بطلب اورا اکر توفیق باید او را بمطلوب رساند
دریغا آن شب که شب آدینه بود درین کلمات می نوشتم بجایی رسیدم که
هرچه درازل وابد بود وباشد حرف الف دیدم دریغا کسی بایستی
که فهم کردی چه میکویم آن طالب که بمطلوب رسیده باشد جمله اسرار وعلوم
در طی الف الم بیند ابتدای ایشان این اسم باشد الله مقلوب شود چنانکه
هیچ نماند مکر هو چنانکه ابن عباس رضی پرسیدند که الله چه معنی دارد کفت
الله عبارت عن الهویة طالب دیکر مقلوب شود ابتداء الهادی بود دهنهٔ
کشش سر برزند وان تطیعوه تهتدوا این باشد پس ازین صبر روی
نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم این معنی باشد
پس البدیع روی نماید علامات نعم المولی ونعم النصیر روی نماید او را
بجای رساند که الباقی او را نیز نعت شود پس ازین او را خلعت دهند که
الوارث چه باشد پس الرشید روی نماید پس الضار او را ضروری خبر
حاصل

حاصل آید النافع او را مرهم نهد المقسط درین مقام بدانکه چه بود المميت
او را روی نماید الحی او را زنده کند النور او را منور کرداند زنهار تا
چه فهم کنی اینها جابهاست که کفته میشود المبدی المعید درین مقام
ابتدای انتهای او روی نمایند الظاهر الباطن او را ظاهر شود بکمال رساند
السمیع البصیر او را شنوایی و بینایی حقیقت کرداند این هر یکی
نهایت متحد بجبار المتکبر او را هست و نیست کرداند المؤمن
المهیمن او را هست کند القدوس السلام او را به پیری تربیت کند
الصمد او را یکتا کند وآنکه او را قبول کند هو او را بر تخت الله والتهب
بنشانند دائرهٔ هو او را باینا ه عزت کیرد سخن آن بزرک اینجا روی
نماید که مرید او را سؤال کرد که شیخ تو کیست کفت الله کفت از کجایی
کفت الله کفت تو کیستی کفت الله آن دیکر نیز ازینجا کفت که ازو
پرسیدند که از کجا ترای کفت هو کفتند کجا میروی کفت هو ازین مقام
تا بد آنجا که مقام مصطفی دم چندانست که از سواد تا بیاض و با از حرکت
تا سکون جمله رونده کان شخصی رسیده اند که قیام هر عالم ملک وملکوت
بدوست بعضی نور محمدی دانسته اند وبعضی جمال صمدی که کنانه عنی
صمدی یا کنانه

القضات نباشند که در عزت و آبروی بیت مستغرق باشد که در جهان بحمایت
حق صمدی خلعتهای عزت بخشند بعد ما که این بیچاره خود در حمایت
عزت آن دیوانه است که الصبیان یرمون بالحجارة در دنیا انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن بتعریف او گواهی میدهد همانا که تا از آن
دیوانه شد که هشیار آمده بود دیوانگی او را از همه موجودات بپوشیده
کردانید انبیاء هم برسالت و فایدهٔ غیری مشغول شدند او رکفتند
با ما موافقت کن و ما را باش مجرد همانا که عشق اویس قرانی با صورت
بینان میگوید بیت درعشق ملامتی و رسوائی به کافر شدن و کبری
و ترسائی به پیش همه کس عاقل و رعنائی به و اندر ره ما عاشق سو
دائی به یادگار شیخ احمد است قدس الله سره ای دوست در رسالت
دیگر نخوانده که شیخ ابوسعید پیش ابو علی سینا قدس الله روحهما آمد و گفت
دلنی علی الدلیل فقال شیخ الرئیس ابو علی فی رسالة علی طریق الجواب
الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان لا تلتفت
الا بما کان وراء شخوص الثلثة حتی تکون مسلماً وکافراً وان کنت زا
ئداً فلست مؤمنا ولا کافراً وان کنت تحت هذا فانت مشرک مسلم وان
کنت

کنت جاهلاً من جمیع هذا فانک تعرف ان لا قیمة لک ولا تعدلک
من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید گفته است در مصابیح گفت اوصلنی
هذا الکتاب الی ما اوصلنی الیه عمر مائة الف سنة من العبادت اما من میگویم
که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بود که اگر چشیده بودی هیچ
که ابو علی سینا و دیگران مطعون به بیگانگان آمده اند او نیز آمدی
و در میان خلق سنگسار بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای آن
شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده است راه
بی راهی را درونم این ساعت ابیات آن میکند که تقویه کن بنر
جمهٔ سخن و مطعون آمدن ابو علی سینا گوش دار بیت اندر ره عشق
کفر و ترسائی به در کوی خرابات نور رسوائی به زنار بجای دلق یکتائی
به سودای و سودائی به نیک مثنوی که چه گفته میشود
ای فلسفی چه گوئی این کلمات نه کلمات فلسفه است هر چه بخورد
کلمات فلسفه باشد مضمحل باطلست دریغا اگر خواهی که اشکال
تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست آنگاه ثابت باشد و مقرر
شود که قالب و شرتیب بر جای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست

و هر دو بشریت در میان باشد اما کسی که قالب باز گذاشته باشد و بشریت
افکنده و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم خطاب برخیزد و حکم جان و دل
قایم شود و کفر ایمان بقالب تعلق دارد آنکس که یوم تبدل الارض غیر
الارض او را کشف شده باشد قلم امر و تکلیف از و برداشته شود لیس
علی الخراب خراج احوال باطن در زیر تکلیف امر نهی در نیاید در صف
از روشها و احوال درون چشان نتوان داد اما خود دانسته باشد
که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش هر رونده بر نوعی دیگر باشد
و احوال درون او را بطریق سیر باشد و او را از وجه دیگر باشد پس اهل
سلوک را نه چندان مقامات روش که ممکن باشد با حد و عد آوردن
اینجا بیان وما یعلم جنود ربك الا هو میکند پس ممکن نبود سلوک هر یکی
را توان عد کردن و چون احوال هر یک مختلف آمد آنرا حدی معین نباشد
آنرا در عالم امر و نهی نیاورند در میان در عالم شرع شخصی در همه عمر بر یک
مقام که آن بشریت است قرار گرفته بود اما شخصی روحی در هر لحظه باشد
که چند هزار مقام مختلف و احوال مؤتلف باز گذارد پس این شخص
که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافتن شخص

قالب

قالب را با جمله یک حکم دارند هم در حکم شرع آمدند و در حکم شرعی یکسان
شدند از مصطفی دم بشنو که گفت علم فرایض نیمه علم باشد عالم بنفسه
تمام است اما نیمه و قسمت نیز بدید آمد حالت و آن است یکی حالت زندگانی
و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگی معلوم شود نصفی بود و آنچه بموت حاصل
آید نصفی دیگر اکنون کوش در علم و معرفت تو بجمله موجود داشتن بوجود
خود یک طرفی آمد و علم تو بذات و صفات یک طرف آمد پس علم فرایض طرف
ما دون الله است که نصف باشد چون این حاصل آمد آن نصف که علم الهی
باشد که وعلمك ما لم تكن تعلم از علوم پایان ندارد و عمایه پایان نخوا
هم رسید نه علم داریم و نه جهل نه طلب داریم و نه ترک نه حاصل داریم
و نه بی حاصل نه مستیم و نه هشیار نه با خودیم و نه با او از این سخن
نه مستیم و نه هشیار نه با خودیم
سخت تر چه باشد که گویی که کی باشد از این قیل و قال برهیم و نجات یابیم
هنوز دور است بشنو این دو بیت بیت نه دست رسد بر زلف یاری که مراست
نه کم شود از سرم خماری که مراست هر چند بدین واقعه در می نگرم
در دل همه عالم است کاری که مراست چه خوب بیان این حدیث خواستم
کردن امشب که شب جمعه بود نهم ماه رجب شیخ ابو علی املی رحمه الله

عمره دیدم که آمدم وگفت مصطفی را در بخواب دیدم که تو که عین القضات
در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود داشتی مصطفی رم کتاب را گرفت
گفت ترا که در آستین من نه تو در آستین مبارکش نهادی گفت
ای عین القضات بیش ازین اسرار بر صحرا منه گفتم جان فدای خاک
پای او باد چون گفت بیش ازین اسرار بر صحرا منه من نیز قبول کردم
واز گفتنی این ساعت دست بداشتم وجهکی بدو مشغول شدم تا خود
چه فرماید **بیت** تا که ز درم در آمد آن دلبر مست جام می لعل نوش
کرد و بنشست از دیدن وان گرفتن بوی خوشش رویم همه چشم
گشت و چشم همه دست باش تا بعالم من برسی که هیچ زحمت بشریت
در میانه نباشد بخود با تو گویم که آنچه گفتنی باشد که در عالم حروف
بیش ازین عبارت نتوان آورد زنکی باشد که از ادبار خود بر هم
و هنوز دورست **وارجو عن قریب** میسر شود **فان تولوا فقل حسبی
الله لا اله الا هو** علیه توکلت و هو رب العرش العظیم **لیس کمثله
شئ و هو السمیع البصیر** نعم المولی
ونعم النصیر

وقف [illegible]





عین القضات همدانی قدس سره کشف العشق التمهید بر بیسی دخی
مصباح الاشباح مفتاح الارواح مثل بوزره کمشکات فیها مصباح واصل
رحمت همدانی عین القضات همدانی در کنیتلری ابو الفضائلدر اسملری
عبد الله بن محمد بن محمد در عین القضات لقبلریدر عربی و فارسی مصنفاتی
کثیره سی واردر زبان فارسیده اولان تمهید اوزرینه زبدة الحقایق نام
بر کتاب تألیف ایدوب اسرار عشقدن اولقدر حقایق بیان ایتمشدر که
باب عشقده آنک فوقنده تألیف اولمز حقا رفیق صادق و گویا کتاب ناطقدر
مطالعه قلانلر عاشق اولمغه لا یعقدر زیرا عشقدن صادر اولان کلام ذوقیدر
پس بهر حال آثاری ممتاز هدر امام احمد غزالی حضرتلرینه تربیه سیله
تحصیل کمال ایتمشدر قدس سرهما

نقل من تمرات الفؤاد
لعبید ابو المعاد صاری
عبد الله افندی

